

اَنکیزیسیون

در ایران

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : اَنکیزیسیون در ایران (Inquisition in Iran)

چاپها : یکم : تهران ۱۳۲۴ (ناانجام) ، دوم : تهران ۱۳۲۶ (ماهنامه‌ی باهَماد آزادگان)

پراکنش اینترنتی : یکم : ۱۳۸۷ ؛ دوم : مهرماه ۱۳۹۷ ؛ سوم : شهریور ۱۴۰۳

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : پاکدینان چه می‌گویند و چه می‌خواهند ، ماهیت کوششهای کسروی و یارانش

شمار ساتها : ۴۶ (اصلی) + ۹۴ (پیشگفتار)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پانوشتها با «ـ و» نموده شده است.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب‌گزاریها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ پیشگفتار کتاب از ماست.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیشگفتار

۱ـ درباره‌ی این کتاب	«۱»
۲ـ اَنکیزیسیون	«۴»
۳ـ ملایان	«۱۱»
۴ـ بازگردانیدن ارتجاع	«۱۵»
۵ـ دشمنی ارتجاع با آزادگان	«۴۱»
۶ـ سراسیمگی و تکاپوی فزونترِ کمپانی	«۵۴»
۷ـ آشکار شدنِ انکیزیسیون ملایی	«۶۵»
۸ـ بی‌پرده شدنِ همدستی ارتجاع و کمپانی	«۷۱»

بخش یکم : ما چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم؟..

۱ـ چگونه کوشش آغاز کردم؟..	۹۵
۲ـ ما چه می‌گوییم؟..	۹۷
۳ـ این را می‌توان با زبان دیگری گفت	۹۹
۴ـ اینها چاره‌ی گرفتاریهاست	۱۰۱
۵ـ یکی از موضوعهای مهم دین است	۱۰۴
۶ـ ما در این باره هم گره از کار گشاده‌ایم	۱۰۶
۷ـ دین چیست؟..	۱۰۸

بخش دوم : در ایران با چه دشواریها روبرو شدیم؟..

۱ـ ایرانیان چرا نیک نمی‌شوند؟..	۱۱۱
۲ـ ما سرچشمه‌ی گرفتاریها را پیدا کرده‌ایم	۱۱۴
۳ـ زیانهایی که از این بدآموزیها برمی‌خیزد	۱۱۸

۴ـ ما برای برانداختن گمراهیها بهترین راه را برگزیده‌ایم	۱۲۰
۵ـ چه بدآموزیهایی درمیانست؟	۱۲۲
۶ـ چرا در ایران مشروطه پا نگرفت؟.	۱۲۶
۷ـ این در ایران گرفتاری بزرگیست	۱۲۹
۸ـ عادت شده زشتیش از میان رفته	۱۳۱
۹ـ پرسشهایی که ما از ملایان کردیم	۱۳۴
۱۰ـ پاسخهایی که ملایان بما دادند	۱۳۶
۱۱ـ چه رختی بدعوای خود می‌پوشانند	۱۳۹

کتابهای همبسته (از ویراینده)	«۱۴۱»

پیکره‌ها

۱ـ محسن صدر	«۲»
۲ـ روی جلد کتاب ولایت فقیه	«۱۲»
۳ـ رضاشاه	«۱۵»
۴ـ دکتر تقی اَرانی	«۱۸»
۵ـ شادروان دکتر ناصر پاکدامن (نویسنده‌ی کتاب «قتل کسروی»)	«۲۱»
۶ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)	«۲۳»
۷ـ آیت‌الله کاشانی	«۲۷»
۸ـ سید حسین طباطبایی قمی (آقاحسین قمی (رضوی))	«۳۲»
۹ـ دیدار محمدرضاشاه با آیت‌الله بروجردی در بیمارستان فیروزآبادی تهران (۱۳۲۳)	«۳۶»
۱۰ـ سرتیپ عبدالعلی اعتماد مقدم	«۴۶»
۱۱ـ علی سیهلی	«۴۹»
۱۲ـ مهدی دادور (وثوق‌السلطنه)	«۵۰»
۱۳ـ محمدِ ساعدِ مراغه‌ای	«۵۱»
۱۴ـ عبدالحسین هژیر	«۵۵»
۱۵ـ عیسای صدیق	«۵۷»
۱۶ـ مرتضاقلی بیات	«۶۰»
۱۷ـ احمد قوام (قوام‌السلطنه)	«۶۲»
۱۸ـ سید محمد بهبهانی	«۶۲»

۱۹ـ شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ)	«۶۳»
۲۰ـ مجتبا میرلوحی (نواب صفوی)	«۶۴»
۲۱ـ سید محمدصادق طباطبایی	«۶۷»
۲۲ـ شیخ محمد خالصی‌زاده	«۷۴»
۲۳ـ سید ضیاءالدین طباطبایی	«۷۴»
۲۴ـ محمود تفضلی	«۷۶»
۲۵ـ حسن ارسنجانی	«۷۶»
۲۶ـ کشته‌های جانسپاران کسروی و حدادپور	«۷۸»
۲۷ـ صادق خلخالی	«۷۹»
۲۸ـ علی دشتی	«۸۹»
۲۹ـ حسینعلی راشد	«۹۰»
۳۰ـ حسین امامی	«۹۲»
۳۱ـ کردل هال (Cordell Hull)	۱۱۰
۳۲ـ میرزا تقی‌خان امیرکبیر	۱۱۲
۳۳ـ قائم‌مقام فراهانی	۱۱۲
۳۴ـ حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار	۱۱۳
۳۵ـ میرزا علی‌خان امین‌الدوله	۱۱۳
۳۶ـ میرزا مَلکَم‌خان	۱۱۴
۳۷ـ شیخ احمد اَحسایی	۱۱۷
۳۸ـ حاجی‌محمد کریمخان	۱۱۷
۳۹ـ سید علیمحمد باب	۱۱۸
۴۰ـ میرزا حسینعلی بهاء	۱۱۸
۴۱ـ سید ابوالحسن اصفهانی	۱۲۳
۴۲ـ محمدعلی‌میرزا	۱۲۸
۴۳ـ حاجی‌صمدخان مراغه‌ای	۱۲۸
۴۴ـ سید عبدالله بهبهانی	۱۲۸
۴۵ـ سید محمد طباطبایی	۱۲۸
۴۶ـ شیخ عبدالله مازندرانی ، میرزا حسین تهرانی ، آخوند خراسانی	۱۲۹
۴۷ـ عبدالرحمان فرامرزی	۱۳۷
۴۸ـ سید نورالدین حسینی شیرازی	۱۳۷

بنام پاکْ‌آفریدگار

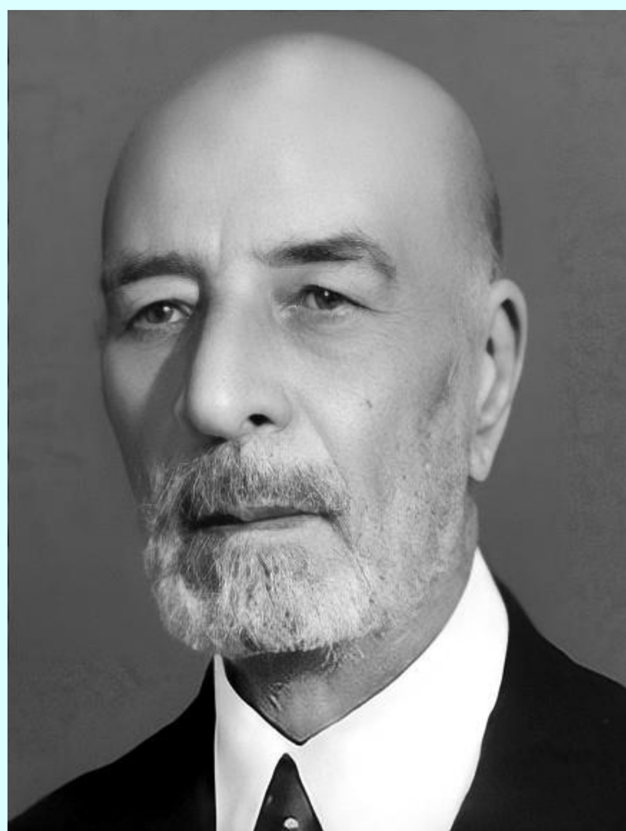
پیشگفتار

۱ـ درباره‌ی این کتاب

تجربیات کاری ، آگاهیها و دانشِ دامنه‌دار ، پژوهشهای ژرف در تاریخ و نتیجه‌گیریهای بیطرفانه و دانشورانه‌ی احمد کسروی ، او را بسرچشمه یا علت اصلی زبونی و درماندگیهای ایرانیان راه نمود. ریشه‌ی درد را شناخته دیرزمانی بدرمان و راهِ چاره اندیشید. و بدینسان بریشه‌ی درد و چاره‌ی آن پی برد و چنان راهی را بس ارجمند و خود را ناچار از کوشش یافت. لیکن هنگامی‌که سنگهای راهِ کوشش را یکایک بازمی‌شناخت ، راه را بس بیمگین و پرپیچ و خم و پیمودنِ آن را با جانفشانی همتراز می‌دید. سرانجام بر دودلیها چیره گردید و به برانداختن گمراهیها و «پراکنده‌اندیشیها» کمر بست. راهِ دراز و پر بیم ، او را نومید نگردانید و در همان آغازِ کار باین باور رسید که : «راه چه یک فرسنگ ، چه صد فرسنگ ؛ جز با رفتن بپایان نرسد» و با پیمانی که با خدا بست دل را استوار گردانید و راه را بر نومیدیها یکباره بربست : «مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم و این راه را بسر برم».

در سال ۱۳۲۴ اوضاع سیاسی کشور بیش از پیش درهم ریخته بود. کابینه‌های سست و زودگذرِ پیشین ، نخستوزیری صدر ـ آن آخوندِ کوردلِ بدنام ، تَرک و تحریمِ نمایندگانِ اقلیتْ مجلس را و کشاکش ایشان با اکثریت ، گستاخیها و مرزناشناسیهای روزافزونِ ارتجاع ، نبرد حزبهایی که هر یک هواداری از یک دولت بزرگ را پیشه‌ی خود گردانیده بودند ، اعلام خودمختاری در آذربایجان و سپس در کردستان ، ماندن ارتش شوروی در ایران ، همگی نمونه‌هایی از نابسامانیها و پریشانیهای کار کشور بود.

کسروی که با یک برنامه‌ی بِسامان (منظم) از دوازده سال پیش از آن کوششهایش را آغاز کرده و با گامهای سنجیده راهش را پیش می‌بُرد در آن سال با موضوعاتی روبرو شد که می‌بایست از پیمودن راهِ خود بازایستد و دیرزمانی بآنها بپردازد. پیش از این ، کسروی بـه یکایـک کیشـها و مسـلکها کـه مایه‌ی پراکندگی ایرانیانست پرداخته و نوبت بمسیحیگری و یهودیگری رسیده بود. چون مسیحیگری را با یهودیگری پیوستگی درمیانست ، می‌خواست از تاریخچه‌ی یهودیگری آغاز کرده هم از آن سخن بمیان آورَد و هم زمینه را برای گفتگو از مسیحیگری آماده گرداند.



۱ــ محسن صدر

اینست کتابی بنام «مردم یهود» را آغاز کرده و ۱۶ صفحه از آن را بچاپخانـه فرسـتاده بـود. در همین هنگام ، در کارِ نوشتنِ کتاب «انکیزیسیون[۱] در ایران» نیـز بـود کـه پیشـامد جـدایی‌خواهی دمکراتهای آذربایجان (فرقه‌ی دمکرات) در بازپسین روزهای پائیزی ، آسمان تیره و بیمگین کشور را تیره‌تر و بیمگین‌تر گرداند.

۱ــ Inquisition

بناچار او با شتاب بسیار ، کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» را «بقلم یک ایرانی» نوشته نامش را بعلتهایی که در کتاب آورده آشکار نگردانید. کتاب در روزهای نخست دیماه ۱۳۲۴ بدست مردم رسید. آن کتاب بدلهای حساسِ ایرانیانی که از آوای جدایی‌خواهی تار و افسرده گردیده بود ، فروغ و امیدی تازه بخشید. موضوع آذربایجان آن روزها حساسترین موضوع بود. از اینرو مجله‌ی خواندنیها نیز آن کتاب را در چند شماره تکه تکه چاپ کرد. چون از کتاب استقبال کم‌مانندی شد (در کمتر از سه ماه بچاپ دوم رسید) ، او که قولِ نشان دادنِ «راهِ چاره» را در کتابِ جداگانه‌ای داده بود بیدرنگ در همان ماه ، کتابِ «امروز چاره چیست؟» را با همان عنوانِ «بقلم یک ایرانی» بچاپ سپرد. سرانجام کتابِ «از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟» را با همان عنوانِ «بقلم یک ایرانی» نوشت که بخش دوم این کتاب بموضوع آذربایجان و شکایت ایران بشورای امنیت می‌پرداخت. این کتابها موضوع پیچیده و تاریک جدایی‌خواهی دمکراتها ، خواستِ نژادها و گروههای زبانی ، سود مردم و آینده‌ی ایران را بروشنی آورد و بسیاری از نویسندگان و سردبیران را با آن اندیشه‌ها همدل و هم‌آواز گردانید. بدینسان «افکار عمومی» آماده گردید تا کوششهای دمکراتها در آن موقعیت باریک ، بیطرفانه ارزیابی شود و نتیجه آن شد که کفه‌ی یکپارچگی و استقلال کشور سنگینی کرد و به روگردانی مردم و گروههای سیاسی از جدایی‌خواهان انجامید.

این گرفتاریها باعث شد که آن دو کتاب یاد شده ناانجام بماند. در همان کتابِ بازپسین (سازمان ملل) نوید می‌دهد که «انکیزیسیون در ایران» بزودی بچاپ خواهد رسید. افسوس که کشته شدن او گلهای امید بسیاری را پژمرده گرداند که ناانجام ماندنِ این کتاب تنها نمونه‌ی کوچکی از آنست. ...

کوتاهشده‌ی شرحی که درباره‌ی کتاب «انکیزیسیون در ایران» در ماهنامه‌های سال ۱۳۲۶ نوشته شده چنینست :

> «این کتاب که بیش از ۴۰ سات [=صفحه] از آن نوشته و چاپ نشده چنانکه خودِ راهنما [کسروی] می‌گفت و از نوشته‌هایش پیداست همچون کتاب «دادگاه» خواستی بود و بسیاری از رازهای «کمپانی خیانت» که در آنجا نوشته نشده یا سربسته گفته شده بوده در این کتاب فاش و

روشن خواستی گردید و یک رشته از بدخواهیهای این کمپانی بتوده‌ی ایرانی آفتابی خواستی شد. لیکن افسوس که با کشته شدن نویسنده‌اش با دست همان کمپانی این رازهای بزرگ با خود او بزیرِ خاک رفت و این کتاب همچنان ناانجام ماند. ...».

۲ـ آنکیزیسیون

در ریشه بمعنی با پرس‌وجو سر از کاری درآوردن می‌باشد. پرس‌وجو یا بازجویی در دستگاه کشیشان در سده‌های میانه نه تنها برای شناسایی بلکه برای سرکوبی دگراندیشان بکار می‌رفت. در آغاز سده‌های میانه ، دستگاه کلیساهای کاتولیک بس استوار گردیده و نیرویی بسیاری یافته بود. در آن روزگار اندیشه‌ها و کردارهای چندی بود که از دیدگاه آن دستگاه ، بیدینی و «الحاد» بشمار می‌رفت. با پیدایش نشانه‌های الحاد و بدعت ، پاپ گریگوری نهم در سال ۱۲۳۱ م. برای بازداشت و محاکمه‌ی «از دین برگشتگان» ، دادگاهِ بازجویی باورهای کیشی برپا گردانید که بنام «اَنکیزیسیون» شناخته شد.

انکیزیسیون منتظر شکایتی نمی‌مانْد تا بکار پردازد بلکه وظیفه داشت خود ، ملحدان و بدعت‌گزاران را بیابد. انکیزیسیون مراحلی داشت. بیشتر به فردی که باو گمانِ از دین برگشتگی می‌رفت فرصت اعتراف و آمرزش‌خواهی داده می‌شد. کسی که چنین نمی‌کرد به نزد بازجو می‌رفت و با گواهِ گواهان یا بی‌آن ، بازجویی و محاکمه می‌شد. شکنجه نیز مجاز بود.

بفرد گناهکار ممکن بود کیفرهای گوناگونی همچون نماز و روزه‌ی اجباری ، بازداشت داراییها و زندان (حتا تا پایان عمر) داده شود. متهمی که از باور و سخن خود بازنمی‌گشت یا آنها که پس از محکومیت و پشیمانی نمودن به الحاد بازمی‌گشتند ممکن بود دستگاهِ کلیسا فرمانِ کشتنشان دهد.

شناخته شده‌ترین انکیزیسیونها در ایتالیا ، فرانسه و اسپانیا و در مستعمره‌هاشان بود. اسپانیا انکیزیسیون سختگیرتری داشت. در دوره‌ی یکی از کشیشان[1] شمارِ کسانی که بدستورِ انکیزیسیونِ او سوزانده شدند کمابیش ۲۰۰۰ تن بودند.

[1] ـ بنام تُماسِ تُرکمادا (Tomás de Torquemada)

الحاد از دیده‌ی انکیزیسیون رختهای رنگارنگی بتن داشت : از دین برگشتن (مثلاً مسلمانان و یهودیانی که مسیحی شده ولی بمسیحیگری وفادار نمی‌ماندند) ، کیمیاگری ، افسونگری ، جادوگری ، انحراف جنسی ، چندهمسری ، دشنام و ناسزا بمقدساتِ مسیحیگری ، رباخواری ، بدعت (همچون پروتستان بودن) و مانند اینها.

بجاست پرسیده شود : چه شد که کلیسا بچنین دستگاهی نیاز دید؟!

پاسخ کوتاه آنکه ، مسیحیگری در دو سه قرن نخستین ، گسترش کندی داشت. سپس که اندک‌نیرویی گرفت توانست بت‌پرستان آلوده‌اندیش ، تیره‌بخت و رنجکشِ آن روزگار را از چنگال پندارهای بیمگین و «روحهای پلید» و شیطان‌زدگی ، جن و افسون ، نگرانیهایی که همیشه در دلهاشان از سوی خدایانِ خُرد و کلان می‌داشتند و می‌بایست پیاپی قربانیها و نذرها برای خشنودیشان گزارند ، رهایی بخشد و از ایشان مردمی پاک ، دلسوز و دلیر تربیت کرد که باهم برادرانه و یگانه راه می‌رفتند. در این دوره کلیسا در تبلیغ مسیحیگری و نگاه داشتن سامان زندگانیِ مسیحیان پیشرفتهای بسیار کرد. چنانکه امپراتوری روم از ایشان هراسناک گردیده کمر به براندازیشان بست. همین امپراتوران دستگاهی همچون انکیزیسیون کلیسایی داشتند که برای شناختن مسیحیان و سرکوب ایشان بکار می‌رفت. لیکن کار بوارونه‌ی گمان امپراتوران پیش رفت و هرچه خونِ بیشتری از ایشان بزمین ریخت پایداری و تناوری مسیحیگری فزونتر گردید.

سپس دوره‌ای دیگر آغاز شد که کلیسا بس نیرومند گردید چنانکه جز مردم ، بر پادشاهان نیز چیره درآمد و از پشتیبانی سپاهیان بهره‌مند شد. پولها و زمینهای بسیاری را دارا گردید. چون دیگر از آن سادگی و پاکی قرنهای نخستین درآمده بود ، بیش از رستگاری مردم در اندیشه‌ی نگاهداری و افزودن بشکوهش بود.

بدینسان کلیسا (نه مسیحیگری) به نبردگاه جاه‌طلبان و زراندوزان مبدل گردید که در راه رسیدن بخواستهاشان ، از کنار آمدن با آیینهای بت‌پرستی (برای مردمفریبی) ، ستیز با همکیشان ،

رشوه‌دهی ، دسیسه‌چینی و حتا جنایت دریغ نکردند.[1]

کلیسا آموزشگاههایی داشت که در آنها علوم الهی یا آموزاکهای[2] ویژه‌ی کشیشان (اِسکولاستیک)[3] آموخته می‌شد و اینها چیزی نبود جز موشکافیهای بیهوده در انجیلها و نوشته‌های کیشی ، و بحثهای بی‌پایان در پیرامونِ «تثلیث» و جایگاهِ مریم ، «لاهوت» و «ناسوتِ» مریم و عیسا ، نر یا ماده بودنِ فرشتگان ، از جنسِ آدمی یا خدا بودنِ مسیح و اینگونه چیزها.

در قرن نهم میلادی که مسلمانان ، فلسفه و دانش باستان را ترجمه کرده در دانشگاههای خود بدرس دادن پرداختند ، اروپاییانِ کنجکاو و جویای دانش ، گروه گروه بسوی دانشگاههای عربِ اسپانیا روانه شدند :

«دانشگاههای شهر سویل و تولدو و کوردو[4] (قُرطبه) مراکز فرهنگی بزرگی شده بودند که جوانان فرانسوی و آلمانی و انگلیسی بآنها هجوم می‌کردند و آنجا ... آثار بُقراط ، ارسطو ، اقلیدس ، بطلمیوس ، جالینوس و غیره مطالعه می‌شد و بر نیمکت این دانشگاهها عرب و اسپانیولی ، مسلمان و مسیحی ، پهلوی یکدیگر می‌نشستند و هنگام بازگشت بکشورهای خود مطالب مفیدی را که آموخته بودند منتشر می‌کردند و یا بنوبه‌ی خود مکاتب و مدارس جدیدی باز می‌کردند. در نتیجه در این کشورها علوم و معارف یونانی نیز در جوار انضباط اسکولاستیک شروع بنمو و پیشرفت کرد. بخصوص در ایتالیا افکار جدید بیش از همه انتشار یافت. ... اسکولاستیک در اینجا قدرت چندانی بدست نیاورد و از قرن دهم ببعد دانشمندانی که در مدارس و مکاتب عرب درس خوانده بودند ... دانشکده‌ی حقوق و طب افتتاح کردند».[5]

در آن روزگار دستگاه فلکهای بطلمیوسی ، شناخته شده‌ترین ستاره‌شناسی بود و دقیقترین نتیجه‌ها را بدست می‌داد. در ریاضیات بویژه هندسه ، جز اقلیدس کسی بآن دامنه‌داری و دقت کتابی فراهم نیاورده بود. ستاره‌شناسی بطلمیوسی و هندسه‌ی اقلیدسی نه چیزهایی بود که با اندیشه‌ی

۱ـ در زمینه‌ی نبرد برای زر و جاه در کلیسا همچنین نک. لوییس ویلیام هلزی هال ، تاریخ و فلسفه‌ی علم ، ۱۳۶۹ ص ۱۳۲ تا ۱۳۶.
۲ـ آموزاک = آنچه آموزند ، تعلیمات.
۳ـ Scholasticism
۴ـ Seville , Toledo , Cordova
۵ـ پی‌یر روسو ، تاریخ علوم ، ۱۳۴۴ ص ۱۲۵ تا ۱۲۸.

کلیسا ناسازگار درآید. پس کلیسا را با آنها نبردی نبود و خود هوادار آنان درآمد. لیکن اندیشه‌های ارسطو و دیگران پروای (توجه) دیگری می‌طلبید.

جهان‌بینی ارسطویی و دیگر اندیشه‌های فلسفی یونانی با آنکه با آموزاکهای کلیسا ناسازگار بود ولی کشیشانی پیدا شدند که با تأویلهایی این ناسازگاریها را از سرِ راه برداشتند. جالینوس که بیست جلد کتاب بزرگ در پزشکی از خود بجا گزارده بود ، ایشان تنها آن بخشهایی که به علوم الهی نزدیکی داشت نگاه داشته یاد می‌دادند.

«چون متنهای اصلی کتابهای یونانی را در دست نداشتند و خواندن بعربی دشوار می‌نمود لازم شد که آنها را بزبان لاتینی ترجمه کنند. ... از بدبختی ... هنگام وارد کردن نوشته‌های ذیقیمت ، متأسفانه ارسطو نیز خود را داخل کرد. ... دیالکتیک استادانه‌ی فیلسوف پرقدرتِ یونانی با اصول اساسی مذهب مسیح درباره‌ی خدا ، خلقت ، ابدیتِ روح و غیره اختلاف اساسی داشت لذا کلیسا تصمیم بنابودیش گرفت و آن را کفر و الحاد و خوانندگانِ آن را کافر و زندیق نامید (۱۲۳۱م.). ... اما یکی از روحانیون بنام آلبرت کبیر (۱۲۸۰ـ۱۱۹۶) نظریه‌ی بدیع و استادانه‌ای داد : بجای مبارزه با ارسطو بهتر نیست که با او آشتی کنیم و او را جزو همدستان و متفقین خود قرار دهیم؟ ...

سن تُماس (۱۲۷۴ـ۱۲۲۴) کسی بود که این کار را انجام داد. ... او مدتی مشغول مطالعه در کتابهای ارسطو گردید و موفق شد که آن را با کتاب مقدس متوافق و منطبق کند. [جز او کسان دیگری نیز بسازگار نمودن اندیشه‌ی ارسطویی و آموزاکهای کلیسایی پرداختند.]

بدینسان ارسطو نیز در سلک بزرگان کلیسا درآمد. ... روحانیون و طلاب علوم بر اثر این تغییر سر را از روی متون مختلف بلند نکردند و توجه بیشتری بطبیعت مبذول نداشتند. ... علم تکانی نخورد فقط طریقه‌ای جانشین طریقه‌ی دیگر شد و شاید این خطرناکتر بود زیرا جاذبه‌ای داشت که هم اهل منطق و هم متمایلین بدین حنیف مسیح را قانع می‌کرد.

... تصور این مطلب برای ما دشوارست که چگونه اشخاصی ... توانستند مدت پانصد سال چنین فلسفه‌ای را ثابت و پابرجا نگه دارند و باور نکردنیست که دانشمندانِ آنروز برای اطلاع بر احوال نباتات بجای آنکه آن نبات را بر سر راه خود بیابند و درباره‌ی آن تحقیق کنند ترجیح می‌دادند که وصف آن را در کتاب ارسطو بخوانند و نیز بجای آنکه چشمان خود را بسوی آسمان باز کنند و رنگین‌کمان را مشاهده نمایند مطالعه‌ی وصف آن را در یکی از کتابهای ارسطو ترجیح می‌دادند. ... بدترین چیزهای عهد عتیق را برای آموختن و حفظ کردن انتخاب کرده بودند : فصاحت و بلاغت فریب دهنده‌ی ارسطو ، تاریخ‌ها و داستانهای کودکانه‌ی پلین (Pline یا بلینوس) ، هیئت بطلمیوس و حتا از کتابهای

جالینوس که دارای مطالب مفید بود فقط نکات ماوراءالطبیعه‌ی ... آن را اختیار کردنـد. گفتـه‌ی ایـن دانشمندان بمنزله‌ی قانون بود و می‌بایست کورکورانه از آنان اطاعت کرد تا دچار مـأمورین شـکنجه و عقاب و تهمت دستگاه تفتیش عقاید[انکیزیسیون] نگردید».[1]

بدینسان از یکسو پندارهای ارسطو و فلسفه‌ی یونانی که با مسیحیگری سازگار گردیده بـود و از سوی دیگر نوشته‌های جالینوس ، بطلمیوس و اقلیدس گنجینه‌ی دانشِ کلیسا بشمار آمد و رفته‌رفته هاله‌ی تقدس گرد آنها را فراگرفت.

کلیسا هیچ اندیشه‌ای را که نتیجه‌اش جز فراهم آمدنِ توشه‌ی آخرت چیز دیگری باشد دیندارانه و ثواب نمی‌دانست. اینست ، با میراثِ گذشتگان نیز چنان رفتار می‌کرد که به همان نتیجـه انجامـد. نیروی کلیسا ، در چیرگی بر باورهای مردم بود و این تنها بشرطی ادامه می‌یافت که کلیسـا رشـته‌ی اندیشه‌های مردم را از دست ندهد. دارایی ، شکوه و نیروی دستگاه کشیشان در گرو پیروی بی‌چون و چرای همگان از کلیسا بود و هر اندیشه‌ی نوی می‌توانست مایه‌ی جدایی گروهی از مردم از دسـتگاه کلیسایی گردد. پس باین موضوع حساسیت بیشتری نشان می‌داد.[2]

دانشمندان همیشه سخنان نوی داشتند و سخنانِ نو می‌توانسـته گروهـی را از پیرامـون کلیسـا بپراکند. پس کم‌کم بآنها نیز اتهامهایی زدند و سرانجام کنجکاوی دانشی نیز در رده‌ی گناهان بـزرگ بشمار آمد. اینست ، دانشمندان تا برچیده شدن آن دستگاهِ شوم ، پیاپی قربانی راسـتی‌پژوهی خـود می‌گردیدند.

چون جستجو و بحث دانشی الحاد بشمار آمد ، مردمِ کنجکاو و خواهان دانسـتن را راهـی جـز نگـاه کردن بطبیعت بازنماند و این بسود آدمیان بسر آمد : دانشمندان بـراه درسـت خـود افتادنـد و بـا چشـم دوختن به پدیده‌های طبیعی یافتند آنچـه را کـه بـا خوانـدن کتابهـای باسـتان و بحـث بیهـوده هرگـز نمی‌توانستند یافت. از «بررسی و آزمایش» در طبیعت نتیجه‌های پربهایی بدست آمد و مردم کنجکاو بـه

۱ـ پی‌یر روسو ، پیشین ، ص ۱۲۹ تا ۱۳۱.

۲ـ جالبست باین ماندگی توجه کنیم : ملایان ما هم آتش‌بازی و جشن نوروز و بازیهایی همچون تخته نرد و شـطرنج را مجـاز ندانسته حرام کرده‌اند. چرا؟!..

ارج آنها پی بردند. کوشش دانشمندان در این راه بـه یافتـه‌هایی انجامیـد کـه بـا پنداشـته‌های ارسـطو و فلسفه‌ی یونان نه آنکه یکسان درنمی‌آمد بلکه بیکباره بوارونه‌ی آنها بود. یافته‌های ایشـان از راهِ بررسـی و آزمایش بدست می‌آمد در حالی که گفته‌های فیلسوفانِ باستان بیشتر بافته‌های پندار ایشـان بـود. بـرای مثال ارسطو ، باور داشت که شمارِ دندانهای زن کمتر از آنِ مرد است. با آنکه دو بار دسـت بزناشـویی زد ، یک بار دهانِ بانو ارسطو را برای بررسی باز نکرد تا ببیند پنداشته‌اش درست است یا نه.[۱]

چنین می‌نماید که در اینجا کلیسا بدو لغزش دچار آمده : نخست ، پنداشته‌های ارسطو را با آنکه مخالف مسیحیگری دریافته بدرآمیختن آنها با آموزاکهای دینی خشنودی نموده. این لغزش نه تنها از آن جهت مهمست که پنداشته‌های ارسطو جلوگیر اندیشه و پژوهش دانشی بوده بلکه از ایـن جهـت نیز مهمست که یک چیزِ متضادی را بآموزشهای کلیسا درآمیخته و در نتیجـه از نیـروی آموزاکهـای مسیحیگری کاسته کشیشان و شاگردان هر دو را گیج و سرگردان گردانیده.

لغزش دوم اینکه کلیسا بنام پیشوایی اجازه‌ی دخالت در هر زمینه‌ای از جملـه دانشـها را بخـود می‌داده و دانشها را بیرون از زمینه‌ی دیـن ندانسـته بـا دانشـمندانی کـه از راهِ آزمـایش و جسـتجو پنداشته‌های فیلسوفان باستان را نادرست می‌یافتند ، به نبرد برمی‌خاسته.

همین دو لغزش ، توأم با آلودگیهای کلیسا که میدانگاه نام‌آوری و پول‌اندوزی شـده بـود ، آن را براه انکیزیسیون انداخت.

اکنون می‌توان پرسید : انکیزیسیون چگونه از میان رفت؟!.. پاسخ کوتاه باین پرسش در زیر آمده :

اینجا گامِ بلند را راستی‌پژوهی ، آن خیمِ والا و ارجمنـدِ آدمـی برداشـت. بـاین‌معنی : بـا آنکـه دانشمندان می‌دانستند که بزبـان آوردن یافتـه‌ها و اندیشه‌هاشـان ، بـه پیشـواز بیمهـا و شـکنجه‌ها رفتنست ، لیکن بسیاری از ایشان روا ندیدند که حقایق یـا راسـتیها نادانسـته بمانـد و جـای آنهـا را پندارهای باستانی گرفته مردمان در نادانیها همچنان بمانند. اینبود بـاک از بیمهـا نکردنـد و بانتشـار

۱ـ برتراند راسل ، تأثیر علم بر اجتماع ، ۱۳۴۳ ص ۲۰.

باورهاشان پرداختند. در چنین حالی دانشمندان بسیاری ، بگناه بازنمودنِ باورشان بحُکم کلیسا بکیفرهایی محکوم شدند. جُردانو برونو[1] و کسان دیگری زنده در آتش سوختند ولی کلیسا نتوانست از شناخته گردیدن و منتشر شدنِ ستاره‌شناسی کپرنیکی جلو گیرد ، چنانکه جلو فروریختن پندارهای ارسطویی و برچیده شدنِ فلکهای بطلمیوسی را نیز نتوانست بگیرد. تنها نتیجه‌ای که از انکیزیسیون بدست آمد دیر و کند گردیدن انتشارِ یافته‌های نو بود.

انکیزیسیون گالیلئو گالیلئی[2] را نکشت ولی خاموشش گردانید. با اینهمه باورهای او بتندی منتشر شد و سرانجام همه (و نیز کشیشان) پذیرفتند که زمین می‌گردد. یافته‌های دانشمندان سه دیوار از چهار دیواری دانش کلیسا را که ارسطو و جالینوس و بطلمیوس و اقلیدس بودند پیاپی برانداخته بود. این تنها هندسه‌ی اقلیدسی بود که پایداری می‌کرد. بماند که مارتین لوتر و پیروانش در همین دوران با راه انداختن جنبشِ پروتستانی لرزه‌ی دیگری بر کلیسا و علوم الهی آن انداخته بودند.

این خود چیستان شگفتیست که چگونه آنهمه چیرگی که کلیسا را بود : شحنه و جلاد ، شکنجه و زندان ، تبعید و بازداشتِ دارایی ، درون آب جوش انداختن ، سرها را بروی سندان با پتک کوفتن ، در آتش سوزاندن و صدها بیدادگری دیگر در برابر یافته‌های دانشمندان ـ که در آغاز جز اندک‌سخنانِ تازه‌ای نبود ـ تاب آوردن نتوانست و سرانجام این دستگاهِ پلیدِ کلیسا بود که ناچار شد سپر اندازد.

این نیرومندی و کارایی آن خیمِ ارجمند آدمی یعنی راستی‌پژوهی را بروشنی نشان می‌دهد : آن خیمی که هم دانشمندان را بنبرد با کلیسا برمی‌انگیخت و هم مردمانی را که از گفته‌ی دانشمندان آگاه می‌شدند را بپیروی از دانش و دوری جستن از کشیشانِ پندارپرست وامیداشت.

آن دستگاه دوزخی نزدیک به شش سده برپا بود و جز لکه‌های ننگ و مایه‌ی سرافکندگی برای کلیسا و کشیشان ، چیزی بیادگار نگزارد. انکیزیسیون در اسپانیا تا سال ۱۸۳۴ م. برپا بود و آنگاه از کار افتاد.

۱ـ Giordano Bruno

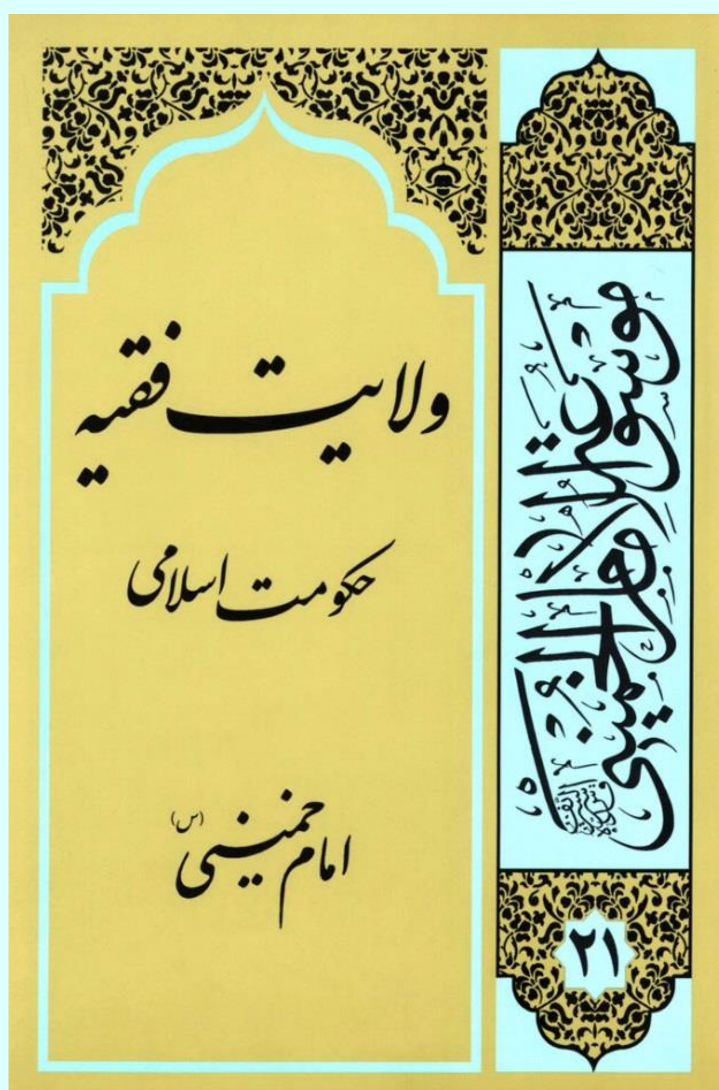
۲ـ Galileo Galilei

۳ـ ملایان

از زمانی که ایرانیان با تاریخ اروپا آشنا شدند ، واژه‌ی انکیزیسیون بیشتر برای بازجویی و محاکمه‌هایی که کلیسا در سرکوبِ دگراندیشان بکار می‌بُرد شناخته گردید. از اینسو در ایران هر زمان که اندیشه‌ی نوی بمیان آمد ، ملایان با آن رفتاری مانند انکیزیسیون کردند. بااین‌معنی که «تکفیر» همیشه چماقی در دستان ایشان بوده که بر سر مخالفان فرود می‌آوردند. اگر کشیشان دادگاههایی برپا گردانیده به الحاد رسیدگی می‌کردند ، ملایان بآن هم نیاز ندیده بیشتر هنگامها با تهمتهای بابی و بهائی ، طبیعی و دهری ، لیبرال و طاغوتی ، نواندیشان و دگراندیشان را از میدان بدر کرده‌اند. شیوه‌ی ایشان بیشتر این بوده که به بهانه‌ای (راست یا دروغ) مردم عامی را شورانده و ایشان را بخیابانها کشانده‌اند و سپس در شلوغی بدست شاگردان و مزدورانشان نقشه‌ی شوم خود را بکار بسته‌اند یا آنچه آشوب و وحشیگریست بکار برده‌اند تا چشمها را بترسانند و باج خود را بگیرند. چنین پیشامدهایی بسیار رخ داده و ملایانِ ایرانی در مردمفریبی و دسیسه‌چینی و سنگدلی کم از کشیشان نداشته‌اند. کارشکنیهای ملایان در جنبش مشروطه ، کینه‌ورزیها و خونریزیهای ایشان از آزادیخواهان یکی از آن نمونه‌هاست.

راستی آنکه دخالت ملایان در کار کشورداری در ایران یکی از گرفتاریهای دیرین این توده بوده. باید دانست از زمان قاجاریان تاکنون (آری ، تاکنون!) دیده می‌شود که در این کشور یک پادشاهی بوده تاجدار که فرمانروای کشور او شمرده می‌شده ولی دیگرانی نیز بی‌آنکه نام فرمانروا بدارند به همچشمی با او می‌کوشیده‌اند. سخن ما اینجا از خانها و خانخانی نیست ، سخن ما از «علما» است که ایشان نیز یک پای فرمانروایی بوده و هر یک از ایشان به دلخواه خود مردم را به راهی می‌کشانده‌اند. بلکه اگر درپی ریشه باشیم راستی آنکه سخن از شیعیگریست. زیرا از روی آن کیش حکومت ازآنِ امامانست و چون آخرین ایشان ناپیداست فقها یا مجتهدان جانشینان اویند که حکومت تا «ظهور» او ازآنِ ایشانست. به همین عنوان ملایان «سهم امام» گرفته و می‌گیرند. در کار «صغیر» دست داشته‌اند ،

زمینهای «مجهول‌المالک» را فروخته‌اند. به همین عنوان دولتها را ـ استبدادی یا دمکراسی ـ «غاصب» دانسته‌اند و مالیات دادن و سربازی رفتن را حرام شمارده‌اند. به همین عنوان میرزای قمی ساختمانهای دولتی را به فتحعلی‌شاه به اجاره می‌داده.[۱] اینکه حکومت ازآنِ ایشانست را آشکاره به زبان نمی‌آوردند و خمینی (شاید) نخستین کسی بود که آن را در کتابی بی‌پرده گردانید و با عنوان «ولایت فقیه» از آن یاد کرد. (با اینهمه او هم در نخستین سخنرانی‌های خود در تهران در سال ۵۷ در زمینه‌ی مشروعیت حکومت شاه و شکل حکومت آینده ، به «قانون» (کدام قانون؟) ، «قوانین عقلی» و «حقوق بشر» تکیه می‌کرد و از حق حکومت علما یاد کردن نمی‌یارَست).



۲ـ روی جلد کتاب ولایت فقیه

۱ـ کسروی ، در پاسخ بدخواهان ، ص۱۱.

در هر حال انبوه مردم از یکسو از علما حرف‌شنوی داشتند و از سویی دیگر می‌بایست گوش بـه فرمان پادشاه دارند. هم مالیات به دولت پردازند و هم زکات و خمس و سهمِ امام بـه ملایـان دهنـد. یک روستا بود و دو کدخدا.

توانایی کشورهای پیشرفته از نیروی یگانه‌ی دولتهای ایشان و همراهی مردمانشان با او و ناتوانی ایران یکی از علتهای مهمش همین فرمانروایی بی‌تاج و تخت ملایان و کشاکش «دو دولت» بـاهم و از آنسو سرگردانی مردم در این گیرودار بوده.

در آغاز جنبش مشروطه ، ملایان آن را پیشرفتی در کار خود در برابر دربار قاجاری می‌پنداشتند. لیکن رفته‌رفته که چگونگی مشروطه بهتر شناخته شد و مجلس بکار آغاز کرد و قانونها ترجمه یافت ، آن را بیکبار بزیان خود یافتند. در قانونهای مشروطه برای ملایان ، نه تنها میدان و جایگـاهی بدیـده گرفته نشده بود بلکه رشته‌ی کارهایی که بدست داشتند همچون مکتب‌ها ، محضرهای شـرع (بـرای قضاوت و رفع اختلاف‌ها) ، عاقدی و سندنویسی و اینگونه کارها ، از دستشان گرفته می‌شد. اوقاف نیز در دستشان نمی‌مانْد که راهِ مفتخوری باز بماند. با رواج روزنامه‌ها انبوهی از مردم که پیشتر گوش به سخنان ایشان داشتند به روزنامه‌ها روی آوردند و این بازارشان را از گرمی انداخت. اینبـود دشـمنیها آغاز کردند. مشروطه‌خواهان را گاه طبیعی و کافر و گاه بابی خواندند و پیاپی حُکمهای تکفیر بیـرون دادند. دودستگی بمیان آوردند و خونریزیها براه انداختند.

نادانیها و تیره‌دلیهای ایشان تنها در برابر مشروطه نبـود. همـان زوروزیهـایی کـه کشیشـان از خود نمودند ، اینها نیز در ایران بشیوه‌ی خود بکار می‌بستند. اینان هم بـا دانشـها دشـمنیها کردنـد. مثلاً با پیشرفت دانشها در ایران ، پیشروانی پیدا شدند که از گـرد بـودن زمـین و گـردش آن بگـرد خورشید و از میکرب و علت بیماریها سخن بمیان آوردند. در برابرِ اینها ملایان چه کردنـد؟!.. آیـا بـه بیدانشی خود اعتراف کردند؟!.. نه! هرگز ، ایشان همچون کشیشان سـده‌های میانـه بـر ایـن گمـان بودند (و هنوز هم هستند) که همه‌چیز را می‌دانند و در هر زمینه‌ای باید اظهـار نظـر کننـد ، آنچـه

وارونه‌ی دانسته‌های ایشانست کفرست. اگر کشیشان را جالینوسی در پزشکی بود ، ملایان هم «طب‌الرضا» و «طب‌الصادق» داشتند و بآسانی گردن بپزشکی نوین نمی‌گزاردند. اینبود هر که از ستاره‌شناسی نوین و میکرب‌شناسی و زیست‌شناسی و فیزیک و اینگونه دانشها سخنی می‌راند بیم تکفیر را نیز باید بجان می‌خرید.

همین بود حال بنیادگزاران دبستانها در ایران که با کارشکنیها و وحشیگریهای ملایان روبرو شدند. بازار تکفیر و حد زدن چنان گرم بود که کار بچیزهای پیش پا افتاده هم می‌کشید. مثلاً عینک زدن ، با قاشق و چنگال خوراک خوردن ، زبان خارجی («زبان سگ و گربه!») یاد گرفتن ، ترن سوار شدن ، گرمابه‌ی دوش و هر چیز تازه‌ای تا سالیان دراز نشانه‌ی فرنگی‌مآبی و کفر بود.

ملایان در برابر آنها نخست از در ایستادگی می‌آمدند تا آنکه آنها چنان رواج می‌گرفت که بجای پیروی مردم از آنها ، آنها ناچار می‌شدند این بار از در آشتی درآمده پیروی از مردم کنند و برای هر یک «توجیهی» ببافند. بلکه دیده شده که در زمینه‌هایی همینکه رواجی از آن دیده‌اند ، دست از مردم‌آزاری کشیده و این بار از مردم پیشی نیز گرفته‌اند. این را در فرستادن فرزندانشان ـ چه دختر و چه پسر ـ بمدرسه و دانشگاه و خارج از کشور و یا بی‌چادر بخیابانها درآمدنِ زنان و دخترانشان هم توان دید.

پس از مشروطه چون راهِ دانشهای نوین باز شد و اینها را با دستگاهِ ملایان سازشی نبود ، سستی آن دستگاه بیشتر گردید. پس از همه ، مادّیگری و دشمنی آن با دینها که بدستیاری روزنامه‌ها پراکنده (نشر) می‌شد ، تیشه‌ها بدستگاه ایشان نواخت.

روی کار آمدن رضاشاه و جلوگیری از نمایشهای بیخردانه‌ی کیشی ، از قمه زدن و زنجیر زدن و مانندهای آنها ، برداشته شدن چادر زنان و بدرونِ اجتماع درآمدن ایشان ، گشایش دبستانها و دبیرستانها و دانشگاه بروی دختران و پسران و محدود کردن ملایان ، ایشان را بگوشه‌نشینی یا بیرون آمدن از رخت ملایی واداشت.



۳ـ رضاشاه

۴ـ بازگردانیدن ارتجاع

درآمدن سپاهیانِ کشورهای بیگانه بمیهن در شهریور ۱۳۲۰ ، دخالت‌های ایشان در کارهای کشور و برافتادن رضاشاه ، دگرگونیهای مهمی در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران پدید آورد. روزگار جنگ بود و چیرگی زورمندان : استقلال کشورهای ناتوان فدای سود کشورهای توانا می‌گردید. همینکه ترکش جنگ بگوشه‌ای از خاک کشور فرود آمد زبونی و ناتوانی آن پدیدار گردید : نابسامانیها و پریشانیها سراسر کشور را فراگرفت.

در زمان رضاشاه ایرانیان از دیده‌ی امنیت ، شیوه‌ی زندگانی ، صنعت ، کشاورزی ، بنیادگزاری ادارات و رواجِ دانشها پیشرفتهای بسیاری کردند ولی هرچه بود خفقان دوران او جای انکار نبود. بیش از پانزده سال کسی را یارای انتقاد کردن از دولت نبود. خفقان چنان بود که بزبان آوردنِ واژه‌های «آزادی» (جز در عبارت آزادی زنان) ، «مشروطه» ، «طبقه» و «حزب» می‌توانست برای گوینده گرفتاری آفریند.

پس از پیشامدهای شهریور ۲۰ ، زبانها باز و قلمها آزاد گردید. مردم میدان تازه‌ای برای کوششهای سیاسی یافتند و حزبها یکی پس از دیگری سر برافراشتند و سخن از آزادی و دادگری راندند.

آزادی با خود امیدهای نوی آورد. آرمانهای خفته بیدار شدند و شورِ پیشرفت دلهای ایرانیان را فراگرفت. از خود پرسیدند : چه باید کرد تا زندگی بهتر گردد؟ می‌پرسیدند : چه شد که با آنهمه کوششها برای آزادی به آن نرسیدیم؟ پس خواستند بدانند که اشتباهات گذشته چه‌ها بوده و علت بدبختیها چیست.

یافتن کوتاهیها و نارساییهای حکومتِ گذشته گرهی بود که تنها با جستجوهای دانشورانه باز توانستی شد. رنج کار دانشی را بخود هموار کردن از تربیت ویژه‌ای برمی‌خیزد. تربیتی که شکیبایی و پشتکار و داوری از روی خرد را جزوِ خویهای (عادات) آدمی گرداند. در هر حال این گره با دستِ احساسات گشودنی نبود. افسوس که آنروز سررشته‌ی کارها در دست شور و احساسات بود.

جا داشت که کارهای نیک از بد جدا گردد : آنچه خواستِ آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان بود و جلوتر زمینه‌هایش آماده شده بدست رضاشاه انجام گرفته و هرچه از اینگونه بود ، ارجمند شمرده پاسش دارند و دیکتاتوری و بیکاره گردانیدنِ مجلس و زورگوییهای دربار و مانندهای آن را خوار داشته بجلوگیری پردازند. لیکن زمان درازی نگذشت که کینه و احساسات ، دشمنی با دیکتاتوری را به دشمنی با دیکتاتور و هرچه منسوب باو بود تبدیل کرد. بیگمان دستهایی بود که بچنین حالِ خشمگینانه‌ای دامن می‌زد و خواسته می‌شد که بهمه‌ی کارهای رضاشاه با دیده‌ی توهین و دشمنی نگریسته گردد. زیرا اگر کار ببازرسی بیست سال گذشته می‌کشید ، کوس رسوایی کسان بسیاری که دستِ پنهانی در سیاست داشتند نیز نواخته می‌شد.

آنکه رفت مدافعی نداشت و اگر داشت غوغاییان مجال دفاع باو نمی‌دادند. کمتر کسی را کاری با حقیقت بود. دفاع از شاه رانده شده بماند ، کمتر کسی دفاع از تاریخ ایران را وظیفه‌ی خود دانست.

در هر حال آیینِ نابخردی همه‌ی علتهای بدبختی را بپای آنکه نبود نوشت. چه خونسردی و دل‌آسودگی بهتر از این است که بجای پذیرفتن مسئولیتِ ناکامیهای گذشته ، کسانی را جُسته بیابند و همه‌ی کوتاهیها و گناهان را بگردنشان بیندازند و خود را آسوده گردانند؟!.

درمیانِ کارهای نیک رضاشاه مهمترینِ آنهـا ایمـن گردانیـدنِ کشورسـت. زیـرا ایـن نخسـتین چیزیست که از یک حکومت و فرمانروا خواسته می‌شود. پیش از او ایمنی از کشـور برخاسـته بـود و مردمی که گزندهای ناایمنی را دیده بودند هوادار کسی شدند که توانست با کاردانی بسـیار کشـور را ایمن گرداند.

با اینهمه و با نیکیهای دیگر آن شاه ، او بدیهایی هم داشت و جا دارد در این پیشگفتار که سخن از انکیزیسیونست از انکیزیسیون زمان او نیز سخن بمیان آید. رضاشـاه سـود خـود را در دیکتـاتوری می‌دید. این بی‌پروایی بمشروطه و پارلمان ، بکشور زیان بزرگی رساند. خویهای پستی مانندِ چاپلوسی و دورویی بار دیگر همچون زمان پادشاهانِ قاجار رویید و بالید. یکـی از میوه‌هـای پلیـد دیکتـاتوری همانا انکیزیسیونست. از نخستین سالهای پادشاهی او ، خفقان کشور را فراگرفـت و سـپس سـازمان یافت. یکی از پایه‌های انکیزیسیون ، وزارت فرهنگ و دیگری شهربانی بود. ایـن دو ، نماینـدگانی در «اداره‌ی سانسور» داشتند که در ۱۳۱۳ آغاز بکار کرده و از سـال بعـد بسـختگیریهایی در زمینـه‌ی انتشار کتاب و روزنامه‌ها دست گشود. در زمان او روزنامه‌های بسیاری بسـته شـدند و آزادیخواهـانی دستگیر و زندانی گردیدند. برخی هم همچون شادروان دکتر اَرانی جان باختند.

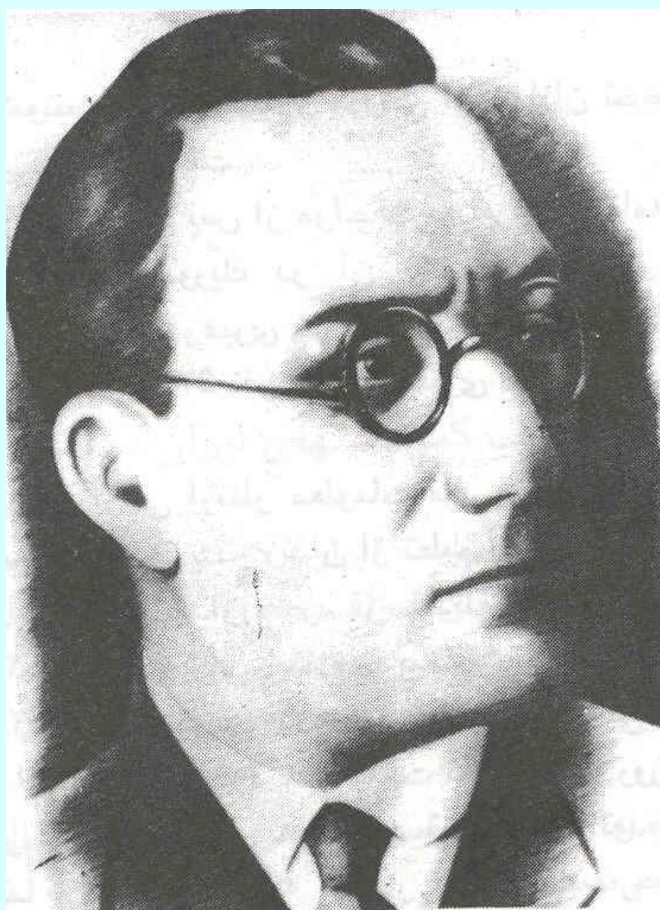
با همه‌ی زیانهایی که دیکتاتوری و انکیزیسیونِ زمان او برای مردم داشت باز کارهای بزرگی کـه زمینه‌هایش پیش از رضاشاه آماده شده بود بدست او انجام گرفت. کسروی هـر دو سـوی داسـتان را بدیده دارد :

« یکی از کارهای نیکی که باید در ایران انجام گیرد آنست که کسی یا کسانی با یک نظر پـاک و بیغرضی کارهای رضاشاه پهلوی را بگفتگو و جستجو گزارند و نیک و بد همه را روشن گرداننـد. مـردم درباره‌ی او از حقیقت بسیار دورند و نیکیها و بدیهای او را نمی‌دانند. زیرا آنچه در زمان خودش بود هر

کاری می‌کرد چه در روزنامه‌ها و چه در مجلس شورا و چه در جاهای دیگر مورد ستایش می‌گردید و کسی زبان بخرده‌گیری نمی‌توانست گشود و آنچه اکنونست بی‌انصافانه از نیکیهای او نیز چشم‌پوشی می‌نمایند و پیاپی بشکایت و بدگویی می‌پردازند. بخصوص کسانی که در زمان او بزندان افتاده یا آسیب دیگری دیده‌اند که خودداری نمی‌توانند و از شکایت بازنمی‌ایستند.

ولی ما آرزومندیم این کسان رنجش و احساسات خود را در موضوع دخالت ندهند و درباره‌ی شاه گذشته چنانکه بدیها را بدیده می‌گیرند از نیکیها هم چشم نپوشند. نویسنده خود از کسانی هستم که از دیکتاتوری رضاشاه آسیب دیده‌ام. آشنایانم داستان بیرون آمدن مرا از عدلیه می‌دانند و جز خدا کسی نمی‌داند که آن داستان چه زیانهایی را بزندگانی من زد. گذشته از آنکه در زمان سرشهربانی بودن آیرُم در نتیجه‌ی یک بدگمانی بیجا نُه روز مرا در شهربانی نگه داشتند و همه‌ی کتابها و نوشته‌هایم را باداره‌ی آگاهی آورده و صفحه بصفحه جستجو کردند که بسیاری از آنها از میان رفت.

با اینحال من بخود حق نمی‌دهم در گفتگو از کارهای رضاشاه باین رنجش و آزردگی دخالت دهم».[1]



۴ـ دکتر تقی آرانی

۱ـ پرچم روزانه ، شماره‌ی ۱۲۹ ، گفتار «درباره‌ی رضاشاه پهلوی و کارهای زمان آن شاه».

کسروی در همانجا با آنکه رضاشاه را برای پایمال گردانیدن مشروطه و قانونها ، سختگیری بآزادیخواهان و خفقان و دیگر بدیها نکوهش می‌کند درباره‌ی او بکوتاهی چنین داوری می‌کند :

«رضاشاه به ایران نیکیهای بسیار کرد. خانخانی را از میان برداشت. بیست سال کشور را ایمن و آسوده راه برد ، بآبادی تهران و دیگر جاها کوشید ، بانک ملی بنیاد نهاد ، نظام وظیفه اجرا کرد ، بمردم رخت یکسان پوشانید [۱۳۰۷] ، زنان را از چادر و پیچه بیرون آورد[۱۳۱۴]. اینها هر یکی در حدود خود کارهای بزرگ و سودمندی است که باید بنام آن پادشاه در تاریخ بماند.

اگر کسانی سمتقو و اقبال‌السلطنه و شیخ خزعل و جهانشاه‌خان و امیرعشایر و بسیار امثال اینان را که بودند و هر یکی در یک گوشه‌ی مملکت فرمانروایی می‌کردند فراموش ننموده‌اند معنی این گفته‌ها را بهتر خواهند فهمید.[۱]

من آگاهیهایی می‌دارم که در آخرهای دوره‌ی چهارم یا پنجم ، چند تنی از وزیران کمسیونی کرده‌اند در این زمینه که «مجلس مایه‌ی دردسری برای دولت شده ، در سیاست دخالت می‌کند ، احساسات نشان می‌دهد ، طرحهای پیشنهادی دولت را بیچون و چرا نمی‌پذیرد. باید اندیشه‌ای کرد و جلو گرفت». پس از سکالش و گفتگو چنین نقشه کشیده‌اند که «انتخابات در اختیار والیها و حاکمها باشد و کسانی را انتخاب کنند که فضول نباشند و اداره‌ی آگاهی بشایستگی آنان گواهی دهد». این نقشه را کشیده باین بس نکرده شاهکار دیگری بمیان آورده‌اند و آن اینکه «در هر دوره چند تنی از کسانِ بدنام را بنمایندگان قاتی کنند که مجلس نه تنها افزار بیکاره‌ای گردد ، آبرویش نیز رود و از دیده‌ها افتد». اینبوده که در همان دور ، تا آنجا که من دانسته‌ام یک دلخک خراسانی و یک دنبک‌زن تهرانی را بمیان نمایندگان آورده‌اند.

کسانی که در این کمسیونِ خیانت بوده‌اند ، من نام سه تن را شناخته‌ام که چون هر سه مرده‌اند نامهاشان نمی‌برم. این نقشه را آنها کشیده‌اند و رضاشاه نیز پسندیده و روان گردانیده. رضاشاه در بیشتر کارها افزار دست اینان بوده. داستانی هم یاد می‌کنم برای آنکه شما بدانید دسته‌ی بدخواهان چه کارها کرده‌اند :

همان رضاشاه سفری بفارس کرده بوده. چون انتخابات نزدیک می‌شده والی فارس (که نامش هم می‌دانم و نمی‌گویم) در جلو شاه چنین عنوان می‌کند : «اهالی فارس از تصمیم اعلیحضرت باینکه نمایندگان با نظر دولت انتخاب شوند بسیار ممنونند. ولی درخواستی که از خاکپای همایونی می‌کنند آنست که اعلیحضرت اجازه فرمایند نمایندگان از خودِ اهالی باشند». شاه می‌گوید : «بسیار خوب ، با مسئولیت خودتان چند نفری را معین کنید».

۱ـ همانجا.

آقای والی همین را دستاویز ساخته چند تنی را که خود می‌خواسته برمی‌گزیند. دو تن از آنان که من شناختم بازرگانان بسیار پولدار می‌بودند و هر کدام نزدیک به هفتاد سال می‌داشتند. چنانکه گفته می‌شد هر کدام پول گزافی داده و نمایندگی را خریده و شرط «ضمن‌العقدی» شده بود که «فضولی» ننمایند».[1]

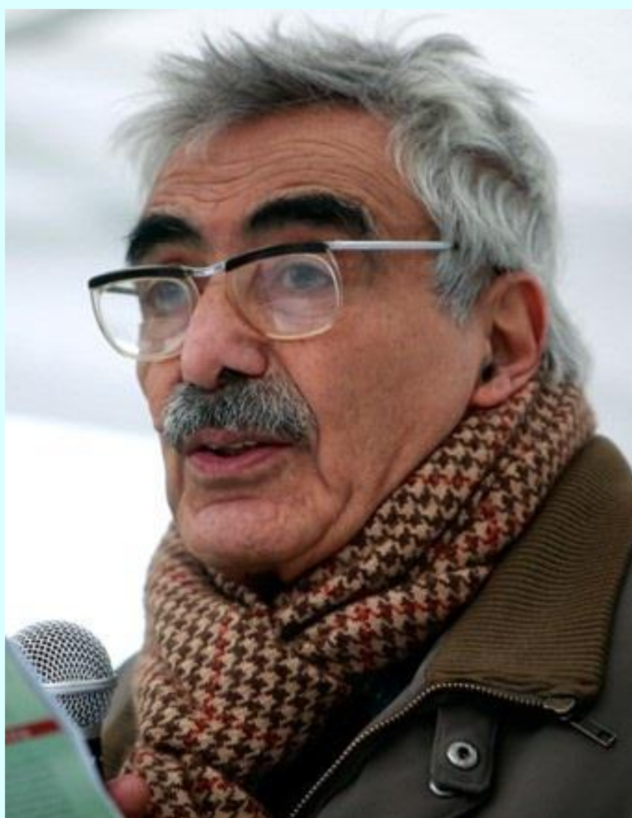
آری ، اینها از بدیهای رضاشاه (و سیاستمداران زمانِ او) است و نه چیزهایی که بتوان از آنها چشم پوشید. لیکن کارهای بزرگی هم که بدست او انجام گرفته نه چیزهاییست که فراموش شود. با آنکه در این هشتاد و اند سال آگاهیهای دیگری از تاریخ آن دوره بدست آمده که پیشتر بآنها دسترس نمی‌بود لیکن با اینحال گویا بدانسان که کسروی آرزو می‌کرده هنوز باید کسی یا کسانی دست بکار شوند و پیشامدهای تاریخی آن دوره را نیک بکاوند و «با یک نظر پاک و بیغرضی» جستجو و داوری کنند.

بسخن خود بازگردیم. پس از افتادنِ رضاشاه و همزمان با کوششهای آزادیخواهان ، بدخواهانی فرصت یافته می‌خواستند هرچه بدست آمده بود ، از نیکیها و دانشها ، از رهگذر «رضاخانی بودن» ناستوده و بد نشان داده همه را بازگردانند. به ملایان میدان گذشته را بدهند و آنها را آزاد گزارند که سنگ راه آزادیخواهی گردند.

در این کار فراموشی توده نیز مؤثر بود : آن نسلی که دشمنی ملایان را با کشور و پیشرفت دیده و با گوشت و پوست دریافته بود درگذشته یا به روزگار پیری رسیده بود. از آنسو بیشتر جوانان ، چون از تاریخ و سیاهدلی‌هایی که از ملایان سر زده بود ناآگاه بودند ، اینبود به جست و خیزهای آنان نیز اهمیتی نمی‌دادند.

چندین سال پیش نویسنده‌ی آزادیخواه ، شادروان دکتر ناصر پاکدامن ، با همه‌ی دشواریهایی که دسترس بمنابع پژوهشی در این زمینه در اروپا داشته ، درباره‌ی کشته شدن احمد کسروی ، کتابی بر پایه‌ی واقعیتهای بدست آمده از روزنامه‌ها و کتابها و گفته‌ی گواهان ، بنام «قتل کسروی» فراهم آورد.

۱ـ کسروی ، یکم دیماه ۱۳۲۳ ، ص ۱۲ و ۱۳.



۵ــ شادروان دکتر ناصر پاکدامن (نویسنده‌ی کتاب «قتل کسروی»)

باورها و داوریهای نویسنده بجای خود ، درستکاری او در گردآوری سندها و کوشش و رنجی که بکار برده بکتاب جایگاه والایی بخشیده و از اینرو جای ارجشناسی بسیار دارد. سندهای این کتاب گوشه‌ای از تحولات سالهای ۲۰ تا ۲۴ ایران را روشن می‌سازد و نمونه‌ی نیکیست از یک کاوش باریک‌بینانه در چگونگی پدید آمدن دسیسه‌های سیاسی و نشان دادن دستهای پلید کارگردانان آنها. این کتاب سندهای ارزشمندی از بازگردانیدن ارتجاع بدست دولتهای بدخواه پس از رضاشاه دارد.

از روی سندهای آن کتاب ، خواست سیاست‌پیشگانِ بدخواه نه تنها بازآوردن ملایان و در نتیجه بازگردانیدن چادر و سینه‌زنی و زنجیرزنی و قمه‌زنی و مرده بکربلا بردن و دیگر نمایشهای ننگ‌آور شیعیگری ، بلکه بازگردانیدن و بی‌نتیجه گزاردن دیگر کارهای سودمندِ زمان رضاشاه نیز بوده. (بدانسان که امروز همان سیاست ننگ‌آور در کارست).

این نقشه‌های خائنانه گرچه در آن سالها با ژست مخالفت با دیکتاتوری و بازگردانیدنِ دمکراسی بکشور انجام می‌گیرد لیکن هدفهای دیگری دارد و نتیجه این باید باشد که مردم نه تنها از دمکراسی

بهره‌مند نگردند بلکه از نیکیهای دوره‌ی پیش نیز بازمانند. می‌خواهند ملایان را درمیان مردم بانفوذ وانمایند و به رخ آزادیخواهان کشند تا از یکسو میدان بآزادیخواهان تنگ گردد و از سویی کشور را دچار پسرفت و دو دستگیها گردانند که همچنان در گرفتاریها بماند و روی آرامش نبیند. روی آرامش و پیشرفت نبیند مبادا که رشته‌ی کارها از دستشان درآید و آن بهره‌مندیها و کامروایيها که می‌داشتند از دست برود یا اینکه کارهای گذشته‌شان به آشکار افتد و رسوا گردند.

نقشه‌ها با آزمودنِ چادر آغاز می‌گردد. در ظاهر بسر کردن چادر و هواداری از آن از سرِ «دینداری» است. جلو سختگیریهای گذشته را گرفتن هم بهانه‌ای دارد : «آزادیخواهی و بیزاری از دیکتاتوری». اینست به بهانه‌ی دینداری و آزادیخواهی ، پرچم ارتجاع افراشته می‌گردد تا ملایان و حاجیهای مقدس‌نما و دیگر پَسروان دریابند که هنگام آن رسیده که دل از بیمها بزدایند و بجای آن امیدها پرورند.

چادر نقطه‌ی آغازِ نقشه و دستاویز اصلی ملایان بود که می‌خواستند از حسِ ناموس‌خواهی مردان ایرانی بهره برند و بر اندیشه‌های آنان چیره گردیده میدانی برای خود باز کنند تا شاید آب رفته را بجوی بازگردانند.

در کتاب یاد شده از این دستاویز مهم ارتجاع سخنها رفته. گذشته از آن ، در کتاب «واقعه‌ی کشف حجاب ، اسناد منتشر نشده از واقعه‌ی کشف حجاب در عصر رضاخان» (مؤسسه‌ی پژوهش و مطالعات فرهنگی / سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی ، ۱۳۷۱، گردآورده‌ی مرتضا جعفری و دو تن دیگر) در صفحه‌های ۸۱ و ۸۲ سندهایی (نامه‌هایی) آمده که بروشنی نشان می‌دهد محمدعلی فروغی[1] **«از روزی که مصدر خدمت شده»** (شهریور ۱۳۲۰) نیمه‌آشکاره ببازگردانیدنِ چادر می‌کوشیده.

۱ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) یکی از کهنه‌سیاست‌پیشگان قاجار بود. چند بار نمایندگی مجلس ، ریاست دیوانعالی تمیز ، وزارتهای عدلیه ، مالیه و خارجه را داشته است. دو دوره نیز نخست‌وزیر رضاشاه و بارها به وزارت و سفارت و ریاست فرهنگستان و دیگر جایگاهها در حکومت او رسیده بود. استعفانامه‌ی رضاشاه را او نوشت و نخستین نخست‌وزیر محمدرضاشاه گردید. پرونده‌ی زندگانی این مرد آکنده از بدخواهی با ایرانیانست. (برای شناختنِ او : نک. کسروی ، دادگاه ۱۳۵۷ ص ۵۵ تا ۵۸. همچنین نک. جواد بهنامی کازرونی ، فروغی از نگاهی دیگر ، روزنامه‌ی شرق ، ۸۵/۵/۲۸)



۶ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

پس از آن نقشِ آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در پیشبرد این خواست شوم آشکار می‌گردد.[۱]

نخستین سند که مشت فروغی را باز می‌کند نامه‌ی فرمانداری یزد است بوزارت کشور. در ۲۰/۷/۲۳ (یک ماه پس از برافتادن رضاشاه و گمارده شدن او بنخست‌وزیری) نامه‌ای بامضای «جمعی از زنان یزد» بمجلس شورای ملی می‌رسد. این نامه از رفتار پاسبانان شکایت می‌کند که در زمان رضاشاه چادر از سر زنان می‌کشیدند و آزار هم دریغ نمی‌کردند و هنوز هم رفتارشان همانست. در پایان خواستارِ «آزادی حجاب» می‌شود.

مجلس نامه را بوزارت کشور می‌فرستد و او از فرمانداری یزد جویا می‌شود. فرماندار از شهربانی می‌پرسد و سپس در ۲۰/۹/۲۰ بوزارت کشور چنین پاسخ می‌دهد :

«اولاً آنچه این فرمانداری تجسس و تفحص نمود ، دادخواست‌دهندگان معلوم و شناخته نشدند» و در هر حال اعتراض ایشان برفتار مأموران سابق است کارکنان فعلی دیگر چنان نمی‌کنند و

۱ـ پاکدامن ، ناصر ، قتل کسروی ۱۳۸۰ ، انتشارات فروغ ، آلمان ص ۸۱ تا ۸۳.

بعد هم اضافه می‌کند که «تصور می‌رود دادخواست تقدیمی بقلم یکی از روضه‌خوانهای سابق باشد که بزبان زنان یزد نوشته است ...»[1]

چنانکه این سند را با سند پایین یکجا بدیده گیریم درمی‌یابیم که «بشهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند» سخن راستی بوده از دهان مردی ناراست. ولی چرا چنین سفارشی کرده؟! باهم ببینیم.

دومین سند نامه‌ایست از فروغی، چهار ماه پس از رفتن رضاشاه، در پاسخ بنامه‌ی حاج سید ابوالقاسم کاشانی که گویا کسانی از دست پاسبانان که چادر از سر زنانِ چادری می‌کشیدند باو شکایت برده‌اند و او هم آن را بنخست‌وزیر رسانیده. اینست پاسخ فروغی :

«پاسخ حضرت آقای نخست‌وزیر به حضرت حجت‌الاسلام آیت‌الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی دامت اقباله تاریخ ۲۰/۱۰/۱۹ نخست‌وزیر عرض می‌شود.

نامه‌ی شریف بتاریخ ۲۰/۱۰/۱۹ وصول یافت. اینجانب از روزی که مصدر خدمت شدم، در این باب بشهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند و از قراری که شهربانی اظهار می‌دارد بهمین دستور رفتار می‌شود. اینکه شاکیان نوشته‌اند پاسبانها در کوچه‌های خلوت متعرض زنها می‌شوند بعید بنظر می‌آید، زیرا که در کوچه‌های خلوت پاسبان گماشته نشده است.

در هر حال بجای اینکه شکایت کلی کنند، خوبست اگر واقعاً موردی پیدا می‌شود که کسی بزنی تعرض کند، بشهربانی یا خود اینجانب اطلاع بدهند تا اقدام لازم بشود.

با تجدید عوالم خلوص محمدعلی فروغی»[2]

ظاهراً فروغی می‌خواهد بفهماند که من آن فرمانروای پیشین نیستم، پیشتر در این زمینه «تعرض»هایی می‌شده (چادر از سر زنان کشیده می‌شده) ولی از روزی که من سر کار آمده‌ام جلو تعرضها را گرفته‌ام. زیرکیها و بدخواهیهایی در این نامه بکار رفته و باشد که در نگاه نخست بچشم نیاید.

چنانکه مشی سیاسی دوران رضاشاه و پیشامدهای بعدی، بویژه بازگشتِ آقاحسین قمی بایران

۱ـ پیشین، ص ۸۱ و ۸۲.

۲ـ پیشین، ص ۸۲.

را که یک سال و نیم دیگر پیش آمد (و در پایین بآن خواهیم پرداخت) باهم یکجا بدیده گیریم ، پرسشهای زیر خواه ناخواه باندیشه می‌آید :

نخست جای پرسشست که این دولتمرد ، محمدعلی فروغی ، پایبند چیست؟! آیا پایبند دمکراسی و مخالف دیکتاتوریست؟!. اگر چنانست ، چگونه او یکی از ستونهای «دوره‌ی دیکتاتوری» و از نزدیکترین یاران رضاشاه بوده ، بیست بار (کم یا بیش) بوزیری و نخست‌وزیری رسیده و مقامهای مهم دیگری باو سپرده شده؟!. و اگر هوادار دمکراسی نبوده در آنحال ، اکنون که «دوره‌ی دمکراسی» نامیده می‌شود ، چگونه سررشته‌ی کارها را بدست گرفته؟! چنین کاری بآسانی چگونه تواند بود؟! آیا این یک بام و دو هوا نیست؟! دوم ، آیا نخست‌وزیری با چهل و اند سال پیشینه‌ی کار سیاسی ، آن اندازه نادانست که زیان چنین نوشته‌ای را در آن هنگام نداند؟! سوم ، رضاشاه افتاده و پسرش جای او را گرفته ، آیا قانونهای کشور هم دگرگون گردیده؟! آیا او می‌تواند بسر خود قانون را نادیده گیرد؟! گیریم که قانونی در سایه‌ی خودکامگی گزارده شده ، آیا نه آنست که این مجلس است که تواند آن قانون را بازگرداند؟! اگر او براستی خواهان دمکراسیست ، آیا نه آنست که او و وزیرانش باید تصمیمهای مجلس را بکار بندند؟! چهارم ، آیا جلو قانون‌شکنی را گرفتن «تعرض» است که او این عبارت را بکار می‌برد؟! پنجم ، آیا این سیاستگر همان نیست که در سخنرانی نخست‌وزیریش در مجلس (روز ششم شهریور ۱۳۲۰) برنامه‌ی دولتش را «ادامه‌ی اصلاحات گذشته» خواند؟! [۱]

در این نامه آنچه دیده نمی‌شود این معنیهاست. او بکاشانی می‌توانست این مضمون را بنویسد که پاسبانان وظیفه دارند جلو قانون‌شکنی را بگیرند ولی بانزاکت. و اگر تعرض یا بیدادگری کنند خودشان بجرم قانون‌شکنی کیفر خواهند دید و اگر چنین موردی دیده شود ، حتماً بآن رسیدگی خواهد شد و رعایت قانون و اجرای آن وظیفه‌ی منست. شما نیز اکنون که تنها نیستید و پناهگاه گروهی از مردم گردیده‌اید این رعایت بشما واجبترست. حضرت حجت‌الاسلام باید این معنی را

۱ـ عاقلی ، دکتر باقر ، روزشمار تاریخ ایران ، جلد یکم ، ص ۳۳۰.

بپناه‌جویانشان یادآوری کرده از ایشان بخواهند کاری خلاف قانون نکنند و اگر خواهان آزادی چادرند ، این باید از راه قانونیش که همانا مجلس شورای ملیست انجام گیرد.

ولی این مضمون کجا و آن نامه کجا ! در آن نامه آنچه نیست هواداری از قانونست. بلکه در آن هرچه هست بدخواهی و فریبکاریست. آیا دمکراسی چشم پوشیدن از اجرای قانونهاست؟! اگر نخست‌وزیر «دوره‌ی دمکراسی» اینها را می‌نوشت و نامه‌اش بدست دیگران می‌افتاد ، آیا جز ارج نهادن بقانون چیز دیگری از آن برداشت می‌شد؟!. اگر اینها را بویژه با سخنرانی رادیویی فروغی که در آن ستایشگر دمکراسی می‌گردد ، یکجا بدیده گیریم ، دوروییها و بدخواهیهای او آشکارتر می‌گردد.

فروغی می‌توانست بیفزاید : حضرت حجت‌الاسلام در ۱۶ سال گذشته چگونه در انجام فرایض کوتاهی کرده و کمترین بانگی از ایشان برنمی‌خاست و اکنون چه شده که «تعرض»ها بدینسان دلشان را بدرد آورده؟! آیا در آن زمان کسی از ایشان دادخواهی نمی‌کرده؟!

البته روشنست که فروغی چرا این دو جمله‌ی آخری را نمی‌توانسته بنویسد (بماند که نمی‌خواسته بنویسد). اگر می‌نوشت آیا آن سخنان به نخست‌وزیر «دوره‌ی دمکراسی» ، بخودش ، بازنمی‌گردید؟!

ششم ، پس از همه‌ی اینها آن تجلیل‌ها چه جایی دارد؟! در ۱۶ سال گذشته کسی از ملایان و مجتهدان یارای مخالفت با قانونها و روان گردیدنِ شیوه‌های تازه را نداشته. بزرگترین مجتهد آن زمان که آقاحسین قمی (رضوی) بود و از مشهد بتهران آمد تا از رضاشاه درخواست بازگردانیدنِ چادر کند و چنانکه گفته‌اند[1] به پیرامونیانش گفته بوده : «اول از او درخواست می‌کنم که از برنامه‌های غیراسلامی دست بردارد و اگر موافقت نکرد خفه‌اش می‌کنم»! رضاشاه پروایی باو نکرد و او نیز گزارده بعراق رفت.

اکنون چه پیش آمده که نخست‌وزیر هر دو پهلَوی در برابر کاشانی چنین فروتنی می‌کند؟! این

۱ـ عنصر فضیلت و تقوا ، ص ۴۳ بنقل از پورامینی ، محمدباقر ، آیت‌الله العظمی حاج آقاحسین قمی ، پایگاه اینترنتی.

کاشانی کیست که نخست‌وزیر نامدار بدینسان ازو تجلیل می‌کند؟ آیا اساساً او در آن هنگام چندان شناخته بوده که نخست‌وزیر در برابرش فروتنی کند؟! آیا این فروغیست که پاینامِ «آیت‌الله» را در آن زمانِ حساس برای نخستین بار بزبانها انداخته و از این کار خواستی داشته یا پیش از آن هم به آیت‌اللهی شناخته بوده؟!. این را ندانسته‌ایم ولی زندگینامه‌ی او و سندهای دیگر و نامه‌ی رئیس شهربانی که در پایین می‌آید ما را بدگمان می‌کند که شاید این هم از دسیسه‌های فروغی بوده. این عامیانند که از روی این پاینامها برای کسان ، جایگاهی بالاتر و پایینتر بدیده می‌گیرند. فریبکاران نیز همیشه از این سست‌روانی مردم بهره برده تا کسانی را در دیده‌ی ایشان بزرگ گردانند و بخواستهای خود رسند. در اینجا بدگمانی ما نیز تنها از این رهگذرست وگرنه خِرد از حجت‌الاسلام و آیت‌الله و اینگونه لقبها همگی بیزارست.



۷ـ آیت‌الله کاشانی

بجاست در اینجا داستانی را یاد کنیم :

«روچیلد خاندانیست جهود و ملیونر. تا جنگ دوم بنگاهشان در آلمان بوده ولی در پاریس و لندن و استانبول و دیگر جاها شاخه‌ها می‌داشتند. گفته شده یک بازرگان جهود در استانبول

تهیدست و بی‌ارج می‌بوده ، بازرگانان خوارش می‌داشته و با او خرید و فروش نمی‌کرده‌اند. روزی این بازرگان بنزد روچیلدِ آنجا رفته و از حال خود گله کرده. روچیلد دست برده که چکی بنام او نویسد. گفته من از شما پول نمی‌خواهم. من روزها در گمرک هستم ، بازرگانان دیگر نیز آنجا می‌باشند. شما هنگامی که بگمرک می‌آیید و من و دیگران می‌ایستیم و سلام می‌دهیم ، شما سلام مرا با مهربانی بگیرید و آنگاه ایستاده دست دهید و حال‌پرسی کنید. سه بار که این رفتار را کنید کار من راه افتاده است. روچیلد می‌پذیرد و همان رفتار را می‌کند و این باعث آن می‌شود که بازرگانان رو بآن بازرگان جهود می‌آورند و آرزومندِ دوستی او می‌شوند و با خواهش و دلخواه خرید و فروش با او می‌کنند و چند سال نمی‌گذرد که او نیز ملیونر می‌گردد».[1]

فروغی نیز همین سیاست را بکار برده. او بروانشناسی توده و بناتوانی روانهای ایرانیان آگاه بوده و نیک می‌دانسته که نتیجه‌ی «تأییدِ ضمنی» او از کاشانی چه خواهد بود.

کاشانی که به اعتبار کوشش‌های پدرش در مخالفت با بریتانیا در عراق شهرتی یافته بود[2] از حدود بیست سالگی تا بیست‌وپنج سالگی در نجف درس خوانده و چنانکه گفته شده بدرجه‌ی اجتهاد رسیده و در حدود سی‌وپنج سالگی بایران می‌آید. در ۱۳۰۴ بنمایندگی مجلس مؤسسان برگزیده شده بپادشاهی رضاشاه رأی می‌دهد. بگواهی رئیس دفتر رضاشاه ، تا پیش از تاجگزاری ، دست‌کم بیست بار با «حضرت اشرف» دیدار کرده و یکی از میانجیان رضاشاه با ملایان بوده. دکتر محمود شروین که از شمار سرسپردگان و کارگزاران کاشانی در سال‌های پس از شهریور بیست بود ، می‌نویسد که کاشانی باو گفته که انگیزه‌ی او در پشتیبانی از پادشاهی رضاشاه «حفظ حیثیت جامعه‌ی روحانیت بوده است»! از آن پس هیچ نشانی از کوششِ سیاسی از او نیست. تنها می‌شنویم در ۱۳۱۸ (که «هیتلر ستایی» به ایران هم رسیده بود و مسلمانان از نادانی باو امیدها می‌بستند)[3] همراه با گروهی از امیران ارتش رضاشاه ، آشکاره به پشتیبانی از آلمان پرداخته.[4]

۱ـ کسروی ، در پیرامون ادبیات ، چاپ رشدیه ، ۲۵۳۶ ، ص۱۵۱.
۲ـ امینی ، محمد ، از نوری تا خمینی ، پیشگفتاری بر چالش دین و دولت در ایران معاصر ، آبان ۱۳۸۲ ، پایگاه اینترنتی آینده‌نگر : www.ayandehnegar.org
۳ـ کسروی ، در پیرامون اسلام ، ۱۳۴۸ ، ص ۱۸.
۴ـ امینی ، محمد ، فدائیان اسلام و سودای حکومت اسلامی ، بخش دوم ، ۱۳۸۴ ، پایگاه اینترنتی آینده‌نگر.

آیا در آن زمانِ حساس ، ملایی (یا مجتهدی) را با چنین پیشینه‌ای با یک رشته لقبها تجلیل کردن و «عوالم خلوص» باو ارمغان داشتن ، جز آنچه گفته شد معنایی می‌داشته؟! آیا این میدان دادن باو و مخالفت با سیاست ۱۶ ساله‌ی تضعیفِ ملایان نیست؟! اگر آن سیاست را نیک نمی‌دانسته در دستگاه پیشین چه می‌کرده و اگر نیک می‌دانسته اکنون چرا بوارونه‌ی آن می‌کوشد؟! مگر او نبود که برنامه‌ی دولتش را در مجلس «ادامه‌ی اصلاحات پیشین» یاد کرده بود؟!

«هواداران آیت‌الله کاشانی این نامه را تکثیر می‌کنند و در اختیار مردمان می‌گذارند تا اگر مأموری ببهانه‌ی حجاب و پوشاک مزاحم ایشان شد بگویند که دست بردارید که حکم نخست‌وزیر بر اینست که شهربانی متعرض کسی نشود و حتا خواسته است که موارد تعرض را برای پیگیری و مؤاخذه بخود ایشان اطلاع دهند».[1]

بدینسان مأموران شهربانی درمی‌مانند که چه کنند : از یکسو مقررات لباس متحدالشکل که تا آن زمان بمدت سیزده سال و برداشته شدن چادر شش سال اجرا شده بود و از سوی دیگر این نامه‌ی نخست‌وزیر ، محمدعلی فروغی که بآرامی آنها را زیر پا می‌گزارْد. کمی پایینتر خواهیم دید نتیجه‌ای را که از آن نامه خواسته می‌شده.

نامه‌ی محرمانه‌ی رئیس شهربانی بوزارت کشور در ۲۰/۱۱/۱۹ گویای بسیار چیزهاست. از این نامه دانسته می‌شود که کاشانی تا چه اندازه شناخته شده بوده و کارهایش با چه دیده‌ای نگریسته می‌شده.

«طبق گزارش کلانتری بخش ۶ ، موقعی که مأمورین از اشخاصی که **کلاه‌پوستی** بر سر داشته‌اند جلوگیری نموده‌اند شخصی بنام علی‌اصغر بنکدار عکس نامه‌ای که از دفتر جناب آقای نخست‌وزیر صادر شده و از قرار معلوم در پاسخ نامه‌ی **آقای** سید ابوالقاسم کاشانی بوده است ارائه و اظهار داشته «بموجب این کارت و کلمه که نوشته شده «بخود اینجانب مراجعه گردد» مجاز باستعمال کلاه‌پوستی هستم». رئیس شهربانی سپس اضافه می‌نماید که «از قرار اطلاعی که رسیده است **آقای سید ابوالقاسم** با حضور عده‌ای از اشخاص متفرقه که همه‌روزه معمولاً در خانه‌ی او جمع می‌شوند که بکلی از صلاحیت او خارج بوده و این قبیل اقدامات را نیز **صرفاً برای تظاهر و عوامفریبی** اعمال می‌دارد چنانچه یکی از اقداماتی را که نموده است عکس برداشتن از نامه‌ی جناب

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۸۲.

آقای نخست‌وزیر و دادن آن باشخاص و **تشویق اشخاص بمخالفت با مقررات کشور** می‌باشد».[۱] (تأکیدها از ماست.)

وزیر کشور (کاظمی)[۲] هم پاسخ می‌دهد (۲۰/۱۲/۲۷) که

«مقررات مربوط بلباس متحدالشکل مطابق سابق است و هیچگونه تغییری در مواد آن داده نشده است ... منتها رفتار مأمورین باید خیلی با نزاکت بوده چادر از سر زنها برندارند ... باید ... با مردم از روی حسن سلوک و نزاکت رفتار شود»[۳] ...

چون در این مدت کابینه دیگر شده و وزیری کشور از امیراحمدی به کاظمی گذشته بوده ، پاسخِ نامه بیش از یک ماه بدرازا می‌کشد.

آن نامه پس از یک سال همچنان دست بدست می‌گردد.[۴]

چنانکه دیده می‌شود ، این رئیس شهربانیست که جز دانسته‌ها و دریافته‌های خود را نمی‌نویسد. در حالی که در نوشتن نامه ، نخست‌وزیر و وزیر کشور هر دو بنیرنگ دست می‌یازند. زیرا مقررات تغییری نکرده بود و ایشان می‌بایست بقانونها پایبند بمانند و چون نمی‌خواهند قانون‌شکنی خود را بآشکار آورند ، اینست زیرکانه می‌خواهند مأموران را تبدیل به «مجسمه» کنند. ایشان می‌دانستند که مأموران بزنی چادری ، جز پند دادن هر کارِ دیگری کنند می‌توان آن را «بی‌نزاکتی» معنی کرد. همچنین می‌دانستند ، زنی که خواهان بسر کردنِ چادر است و این را دانسته که مأموران حق ندارند «بی‌نزاکتی» کنند (تنها باید پند دهند) ، در قانون‌شکنی دمی درنگ نخواهد کرد؟! آیا می‌توان این دو تن را مردان ساده‌ای پنداشت که اینها را درنمی‌یافتند؟! در آن نامه «مأموران حق ندارند بی‌نزاکتی کنند» یعنی : قانونشکنان ، بدانید مأموران تفنگشان خالیست! این موضوعیست که باید بگوش همه برسد! در زمان رضاشاه این قانون با بی‌نزاکتی روان می‌گردیده ، ایشان می‌خواهند با نزاکت روانش گردانند!

۱ـ جعفری ، مرتضا ، واقعه‌ی کشف حجاب (پیشین) ص ۴۰۳ ، به نقل از پاکدامن (پیشین) ص ۸۳.

۲ـ کاظمی در زمان رضاشاه در وزارت خارجه و راه جایگاههایی داشت. بویژه چند بار وزیر خارجه گردید و سپس به استانداری آذربایجان و سفارت افغانستان و ترکیه رسید.

۳ـ جعفری ، پیشین ص ۴۰۵.

۴ـ پاکدامن ، یاد شده ص ۸۴.

با بدیده گرفتن سند نخست آشکار می‌گردد که دسیسه‌ی پایمال کردن قانونهای «برداشتن چادر» و «رخت یکسان» از همان ماه نخستِ افتادنِ رضاشاه آغاز شده بوده. سپس همدلی و همکاری دولت با هواخواهانِ چادر در سندهای دیگر روشنتر می‌گردد.[1] یک سال و نیم این زیرکی‌نمودنها ، برای زمینه‌سازی بازگشت چادر دنبال می‌شود ولی نکته‌ی تکان‌دهنده اینست که این کوششها نتیجه‌ی خواسته شده را نمی‌دهد و مردم بدلخواه بچادر بازنمی‌گردند.

«فروغی آن مرد بدخواه کهنه‌کار که پس از سوم شهریور نخستین کابینه را او پدید آورد چون در کار خود استوار گردید ... برای بازگشتن ملایان و روضه‌خوانان و زنجیرزنان و قمه‌زنان و گُلِ‌مولاها زمینه چیده در نشست نخستی که روزنامه‌نویسان را پذیرفته بود چنین گفت : «باید بمسئله‌ی دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت». نزدیک باین سخنانی گفت که از فردای آن روز برخی از روزنامه‌های مزدور بمقاله‌نویسی از دین برخاستند. در همان روزها بود که برای رادیوی ایران که افزاری در راه آن سیاست شوم شده بود آخوند یاوه‌گویی را مزدور گرفتند.

بهتر است ما آن سخن فروغی را بشکافیم و براز درون او پی بریم. دین درمیان ایرانیان چیست؟!. چه چیزهاست که در این کشور دین شناخته می‌شود؟. همه می‌دانیم که دین در ایران پیروی از ملایان کردن ، روضه‌خوانی برپا گردانیدن ، در ماههای محرم و صفر دسته‌های زنجیرزن و قمه‌زن راه انداختن ، بزیارت کربلا و مشهد رفتن ، لاشه‌های گندیده‌ی مردگان را بار کردن و بقم و نجف فرستادن ... است.

آری دین در ایران اینهاست. این چیزیست که همه می‌دانیم. فروغی نیز خواستش اینها می‌بود. در زمان رضاشاه نیز تنها از این بازیچه‌های بیخردانه جلوگیری می‌شد. وگرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر که جلوگیری نمی‌شد.

فروغی می‌خواست همان بازیچه‌های ریشخندآور بازگردد و سخنش معنایی جز این نمی‌داشت. این هم دیدیم که همانها را بازگردانیدند و خواست خود را پیش بردند.

شنیدنی‌تر آنکه ملایان در آغاز کار گمان نمی‌بردند که باز میدان یابند و بمیدان‌داری پردازند و در چنان اندیشه‌ای نمی‌بودند. بگفته‌ی خودشان «دوره‌ی روحانیت را خاتمه یافته» می‌پنداشتند. ولی دولت یا بهتر گویم : فروغی و همدستان او ، بایشان فهمانیدند. اینبود

۱ـ پیشین ، ص ۸۳ و ۸۴.

آنان که رخت دیگر گردانیده بودند دوباره بعمامه و عبا بازگشتند. آنان که بگوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه‌ی نیکیها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوندبچه‌ها و سیدبچه‌ها که چغاله‌ی گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند.

آقاحسین رضوی[قمی] که در پیشامد «رفع حجاب» بتهران آمده بود تا رضاشاه را ببیند و ازو خواهشی درباره‌ی برداشته نشدن حجاب کند و رضاشاه پروایی نکرد و بنزد خود راه نداد و او نیز ایران را گزاشت و بنجف رفت ، در این هنگام شنیده شد که بایران می‌آید. رادیوی ایران ، آن دستگاه شوم که در دست کمپانی خیانت افزار بُرنده‌ای گردیده ، تا مرز ایران بپیشواز او شتافت : «حضرت آیت‌الله ... با ملتزمین حضور از مرز ایران گذشته وارد قصر شیرین شدند». «حضرت آیت‌الله ... وارد کرمانشاه شدند. اهالی با تجلیل بسیار پیشواز کردند». بدینسان بجلو آقا افتاد و گام بگام او را پیش آورد تا با «تجلیل و تعظیم مؤمنین و علاقه‌مندان به دین» بتهران رسانید. تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگْ فیروزمندانه بازمی‌گردد که رادیوی ایران بدینسان خودکشی می‌کند و راه برای او باز می‌کند. ...

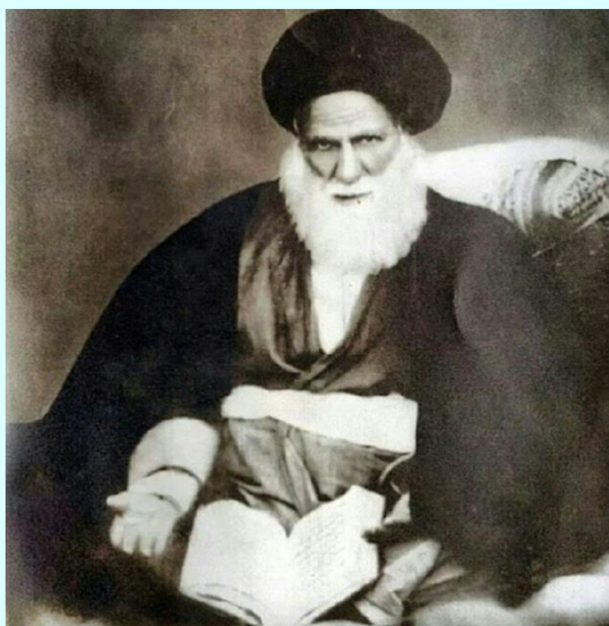
ما تنها این را می‌پنداشتیم. ولی دیده شد داستان بآن سادگی نیست. خواست دیگری بزرگتر از آن درمیانست : زنهای ایران باید دوباره بچادر و روبند بازگردند.

چادر و روبندِ زنها که مایه‌ی ریشخند همه‌ی جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادیخواهان ، در زمان رضاشاه برداشته شده بود ، کمپانی خیانت این را نمی‌پسندید. نمی‌پسندید که زنهای ایران همپای زنان جهان باشند و با روی باز بیرون آیند. اینبود همانکه رضاشاه افتاد وزیران ما یکی از کارهاشان آن بود که جلو سختگیری را گرفتند و برخی ملایان را واداشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از «حرمت رفع حجاب» راندند. ولی اینها کاری از پیش نبرده بیش از آن نتیجه نداد که برخی پیره‌زنان از جهان برگشته چادر بسر کردند و گاهی در خیابانها پدیدار شدند.

این اندازه بس نمی‌بود. بایستی چاره‌ی دیگر کنند. بایستی تکان بزرگی دهند که باری بیشتر زنان بچادر و روبند ، بلکه بچاقچور نیز بازگردند و بازمانده نیز از ترسِ ریشخند و دشنام بیرون نتوانند آمد. بایستی آقاحسین رضوی ، «قهرمان رفع حجاب» را با آن زمینه‌سازیهای رادیو ، بایران آورند که با دست او این کارها انجام گیرد.

اینبود آقا که آمد دیده شد با یک «لحن رسمی» درخواستهایی از دولت کرد و دولت نیز در نشست رسمی خود آن را بگفتگو گزاشت و درخواستهای آقا را که یکی از آنها آزاد بودن زنان در روگرفتن و دیگری بازگشتن «اوقاف» بخورندگان پیشین بود پذیرفت».[1]

۱ـ کسروی ، دادگاه ۱۳۵۷ ص ۵۲ تا ۵۴.



۸ـ سید حسین طباطبایی قمی (آقاحسین قمی (رضوی))

این درخواستها در تابستان ۱۳۲۲ رسمیت یافت. یعنی دو سال کوشش بکار رفت تا برای ملایان و دستگاهشان زمینه‌ای فراهم شود. این نکته ناگفته نماند که سازمانها ، روزنامه‌ها و حزبهایی در برابر این قانون‌شکنیها و هواداری از پسرفت واکنشهایی نشان می‌دادند و باعتراضهایی می‌پرداختند[۱] لیکن با شمارِ اندک و توانِ کم و نبودِ باهمی (اتحاد) راه بجایی نبُرد و در برابر یاوریهای سیل‌آسای دولت ناتوان ماند.

بیگمان توان و کیفیتِ این اعتراضها در جای خود نشانیست از اندازه‌ی رشد سیاسی مردم ، و مردمی که رشد سیاسی ندارند و یک خواست و آرمان مشترکی نداشته کوشندگانشان هر چند تنی خود را از دیگران جدا گرفته‌اند ، چه شگفت که افزار دست سیاستِ بیگانگان شوند.

شما خود بیندیشید ، مردمی که دینداری را بچادر و آزادیخواهی را به بیپروایی بقانونهای زمان رضاشاه بسنجند ، چه دشواری دارد که فریبِ فریبکاران را خورند؟!. در جایی که راستیها روشن نگردیده و مردم معنی دین ، میهن ، آزادی و اینگونه چیزها را ندانند ، چه شگفت که سیاست‌پیشگانِ سودجویی با یکی دو سخن فریب‌آمیز و زشتِ دینداری یا آزادیخواهی گرفتن ایشان را بفریبند. چنین

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۸۴ و ۸۵ ، ۸۸ و ۸۹.

کاستیهایی در توده ، مایه‌ی آن شد که راهِ آن سیاستهای تبهکارانه همـوار گـردد. اینهـا باعـث شـد همینکه وزیران جلو سختگیریها را گرفتند و بسخنان فریبکارانه برخاستند ، تخمهای فریب و خیانـت در دلهـای تـوده‌ی سـاده‌درون روییـدن گرفـت و چـاکران دیکتـاتوریِ دیـروز ، شـدند دمکراتهـا و آزادیخواهان امروز و مردم صد امید بیجا بآنان بستند.

« سپس چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خیانت (بلکه بـا سـرمایه‌ی آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد. جوانی کـه می‌گوینـد در لنـدن پـرورش یافتـه و خـودش و خانواده‌اش زندگانی اروپایی می‌دارند روزنامه‌ای برای ملایان بنیاد نهاد ، و این روزنامه از گـام نخسـت یکی از خواستهای خود بازگردانیدن چادر و روبنـد گردانیـد. پیـاپی گفتارهـا نوشـت کـه هنـوز هـم می‌نویسد.

باز دیده شد دولت در اداره‌ی رادیو دستگاهی بنام « تبلیغـات دینـی» برپـا گردانیـده بکسانی از مردان تیره‌مغز ماهانه‌ها داد که بنشینند و گفتارهـای سـراپا یـاوه و بـدخواهی نویسند و بآن روزنامه و مانندهای آن فرستند».[1]

بدینسان ملایان را میدانی پدید آوردند تا ایشان هم با عنوانهایی همچون «مبارزه بـا مفاسـد» ، مبارزه با «کفریات» ، «ارتداد» ، «محرمـات» و ماننـد آنهـا بجَسـت و خیزهـایی پردازنـد و بجـانِ دگراندیشان افتند.

با نیرو گرفتن ملایان که کالایی جز خرافه ، مردم‌آزاری ، بیدینی و دکانی جز منبر و امـامزاده و زیارتگاه ندارند ، کشور بازار داد و ستدِ کالاهای بی‌ارج و سراسر زیانمندِ ایشان و میدانگاهِ نمایشـهای بیخردانه‌شان گردید. اینها بدست کابینه‌هایی انجـام می‌گرفـت کـه یکـی پـس از دیگـری سـر کـار می‌آمدند. آنان بملایان که دستگاه خود را پس از جنبش مشروطه بیکبار از دست رفته دیده بودنـد ، فهماندند که امروز روزگار دیگریست و بخت برویشان لبخند زده.

قانون «لباس متحدالشکل» (۱۳۰۷) سیزده سال بمردان رخت یکسان پوشاند و تنها کسانی که از این یکسانی برکنار بودند گروههایی همچون پیشوایان کیشها ، مفتیهـای سـنی ، «مجتهـدین» ،

۱ـ کسروی ، دادگاه ، ص ۵۴ و ۵۵.

«علما» و «فضلا» و «مدرسین» و «وعاظ» و «پیشنمازها» بودند که با تأیید حوزه‌ی علمیه جـواز «واجد شرایط» می‌گرفتند. پس از شهریور ۲۰ همینکه دولت فهماند که با چادر سـختگیری نـدارد ، پوشیدن عبا و گزاشتن عمامه و کلاه‌پوستی و نمدی و سر باز زدن از نشـان دادن «جـواز معممـی» بشهربانی و مانندگان آن که همه برخلاف قانونِ لباس متحدالشکل بود ، در اینگوشه و آنگوشه دیـده شد. چنانکه دیدیم این راه را فروغی با همان نامه‌ی بظاهر مردم‌خواهانه در ماههـای نخسـتِ افتـادنِ رضاشاه (شاید هم بهمدستی نهانی با کاشانی) گشود.

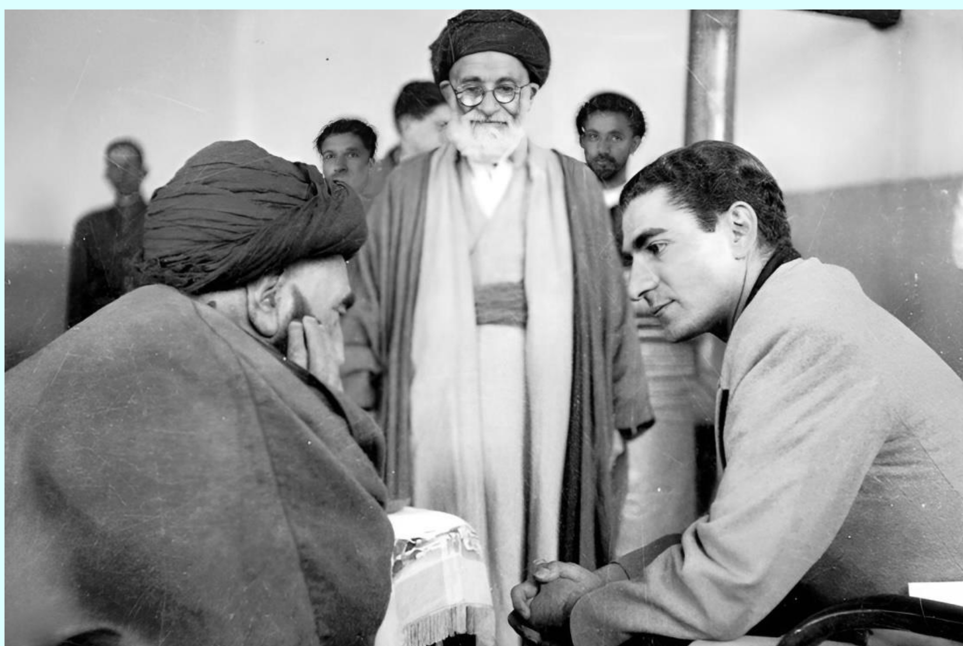
پس از چندی ، گفته‌ها دیگر شد و سخن از بازگردانیدنِ خزینه‌ها و برداشتن دوش از گرمابه‌ها ، تعمیر و نوسازی امامزاده‌ها و بستن مدرسه‌های مختلط بمیان آمد. مخالفت ملایـان بـا دبیرسـتانهای دخترانه ، آزار رساندن به اقلیتها بویژه یهودیان و بهائیان و حتا بهائی‌کشی و زردشتی‌کشی آغاز شد.[1] ملایان برای زیرِ فشار گزاردنِ آزادیخواهان به تحریک عشایر و مردم عامی پرداختند. دولتهـا یکایـک جلو قمه‌زنی و زنجیرزنی و روضه‌خوانی را باز گزاردند تا از یکسو دستگاه ملایان از نو گسترده گردد و نیروی خود را با عبا و عمامه بنمایش گزارد و بدینسان چشم آزادیخواهان را بترسانند. ملایان هم که از دولتها همراهی می‌دیدند ، برای بدست آوردنِ خواستِ اصلی که همانا باز شدنِ دکانهای پر درآمـدِ کیشی و بازگشت اوقاف و دیگر مفتخوریها بود بتکان آمدند.

بیرون کار این بود که همه‌ی اینها «اهمیت دادن بدین» است که در زمـان شـاه گذشـته بآنهـا بی‌پروایی شده. چنان فضایی پدید آوردند که شاه جوان هـم از بیپروایـی پـدر بـه دیـن ناخشـنودی می‌نمود و عقیده‌ی مذهبی خود را بگوشها کشیده خود را پایبند بتشیع می‌شناسانید.[2]

> «شاه جدید ... دستور داد تـا زمینهـای وقفـی بمؤسسـات مـذهبی بازگردانـده شـود. همچنـین دانشکده‌ی الهیات را در دانشگاه تهران تأسیس کرد ...»[3]

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۸۵ تا ۹۶ و آبراهامیان ، یرواند ، ایران بین دو انقلاب ، ۱۳۷۷ ص ۲۱۴.
۲ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۲۲۱ ، ششم آبان ۱۳۲۱ ، گفتار «خرده‌گیری و پاسخ آن».
۳ـ آبراهامیان ، یاد شده ، ص ۲۱۷.

شاه همچنین رفتاری بوارونه‌ی پدر می‌کند : بدیدار آیت‌الله بروجردی که در بیمارستان بستری شده می‌رود (۱۰ آذر تا ۲۱ بهمن ۱۳۲۳).[۱] چنانکه می‌بینید این هم رونوشتی است از همان سیاست فروغی. بیگمان شاه از نتیجه‌ی چنین رفتارهایی و تأثیرِ آنها بر مردم آگاه بوده و دانسته و فهمیده می‌کرده. آن هم شاهی که خود گواه رفتارِ سردِ پدر با مجتهدان و ملایان بوده.



۹ـ دیدار محمدرضاشاه با آیت‌الله بروجردی در بیمارستان فیروزآبادی تهران (۱۳۲۳)

کسانی پشتیبانی دولتهای محمدرضاشاه از پسرفت را بجلوگیری از کمونیزم وابسته دانسته‌اند. شاید بعد از چندی چنین کاربردی هم از آن خواسته شده ولی اینکه گمان کنیم بازگردانیدن ارتجاع تنها برای جلوگیری از کمونیزم بوده از راستی بدورست. این موضوع از کتاب «دادگاه» بهتر دانسته می‌شود. آنجا خیانتهای بدخواهان در چند صحنه از تاریخ ایران جلو چشمِ خواننده آورده می‌شود و تاریخچه‌ی کمپانی خیانت تا اندازه‌ای روشن می‌گردد. لیکن ما در اینجا بچند نکته اشاره‌ای کرده می‌گذریم.

یکم ، چنانکه دیدیم فروغی در نخستین نشستی که روزنامه‌نویسان را پذیرفته بود عنوان می‌کند : «باید بمسئله‌ی دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت». همچنین نامه‌ی نیرنگبازانه‌ی او بکاشانی چهار ماه پس از رفتن رضاشاه نوشته شده. هنگامی‌که ما از کمونیزم در

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۷۸.

ایران پس از شهریور ۲۰ سخن می‌گوییم آنچه باندیشه می‌آید حزب توده است. حال آنکه ، آن حـزب در این زمان کوتاه کاری نکرده بود که مایه‌ی نگرانی باشد.

دوم ، کسانی که با پیشامدهای شهریور بیست آشنایی دارند می‌دانند که برای آرتش ایـران چـه نقشه‌های شومِ استادانه‌ای کشیده بودند تا در زمان کوتاهی درهـم شـکند و از هـم بپاشـد ، دلهـا را نومیدی پر گرداند و سربازان و افسران را استواری و سربلندی نماند.[1]

سوم ، ایلهای بیابانگرد و تاراجگر را که در زمـان رضاشـاه روستانشـین گردیـده و گـامی در راه پیشرفت زندگانی برداشته بودند آزاد گزاردند که بزندگانی کوچنده‌ی خود بازگردند. اینها همه بکنار ، برخی از فرماندهان آرتش هنگام گریز (در شهریور ۲۰) سلاح و فشنگ بکوهها و دره‌هـا ریختنـد تـا بدست ایلها برسد و بتاراجگری و گردنکشی بازگردند. چنین بیناموسی را کردند ولـی وزارت جنـگ و ستاد آرتش ببازخواستی از ایشان برنخاست.

«داستان محمد رشید فراموش نشده. یک کرد گردنکش تاراجگر برخاسـت و صـد نـامردی بسـر سپاه ایران آورد و شما وزیران بجای آنکه سپاه فرستید و سر او را بکوبیـد و آبـروی رفتـه‌ی دولـت را بازگردانید با او از در فروتنی درآمدید و بپاداش آن نامردیهایش حکومت بانه را با بیست‌هزار تومان باج سَبیل ماهانه بـاو سـپردید ، و بدینسـان نـاتوانی دولـت بلکـه بیچـارگی آن را ، بهمـه‌ی سرکشـان و تاراجگران آگاهی دادید».[2]

چهارم ، چنانکه کسروی در کتاب «در پیرامون ادبیات» نشان می‌دهد ، کمپانی خیانت از سالها پیش از انقلاب کمونیستی اکتبر ، بجز دسته‌بندیهایی که خود داشتند و در سایه‌ی آن از پیشامدهای سیاسی ، سودِ خود و بیگانگان را می‌جسته‌اند ، برواج دادنِ گمراهیها کوشیده‌اند. ایـن کوشـها هـم شاخه‌ای از ارتجاعست گو آنکه یک نام «ادبیات» بروی آن گزارده باشند.

چنانکه دیده می‌شود هیچ یک از اینها نه نبرد با کمونیزم بلکه نبرد بـا آزادیخـواهی و پیشـرفت بوده. اینها از یکسو خیانت و از سوی دیگر پشتیبانی از ارتجاعست. ارتجاع یعنی بازگشـت بگذشـته ،

۱ـ نک. گفتارهای روزنامه‌ی پرچم بقلم کسروی در زمینه‌ی پیشامدهای شهریور ۲۰ و نیز کتاب «دادگاه».
۲ـ کسروی ، دادگاه ، ص ۵۸.

یعنی پسرفت و آن تنها چیره گردانیدن ملایان نیست. آرتش را با شاهکارِ خیانت کمر شکستن و ایلها را بزندگانی کوچندەی پیشین بازگردانیدن ، گردنکشان را نـاز شسـت دادن ، ایمنـی را برانـداختن ، صوفی‌پروری کردن و اندیشه‌های پست را رواج دادن ، همه پشتیبانی از ارتجاعست. مـردم را در یـک زندگانی پستی ماندگار خواستنست.

اکنون توان پرسید پس چه خواسـتی در پشـت ایـن نقشـه‌ها نهفتـه بـوده. پاسـخ را از کتـاب «دادگاه» برایتان می‌آوریم :

«باید دانست در این کشور سیاست شومی هست که از سـالیان بسـیار در کارسـت. یـک دسته که رشته‌ی کارها را در دست می‌دارند کوشش ایشان برآنست که ایرانیـان را از پیشـرفت بازداشته نگزارند بپای توده‌های پیشرفته‌ی اروپا و آسیا رسـند. ایـن تـوده را در همـین حـال گرفتاری و بدبختی که هستند نگه دارنـد : دولـت همیشـه نـاتوان باشـد ، نـاایمنی از کشـور برنخیزد ، ایلهای کوچنشین به همان حال که هستند بازمانند ، اداره‌هـا درهـم و کارهـا بسـیار سست باشد ، مردم همیشه از دولت ناخشنود و از بخت خود گله‌منـد بـوده دل پـر از نومیـدی دارند ، مجلس مایه‌ی ریشخند و دولت در دیده‌ها بی‌ارج باشد ، ملایان که سرچشـمه‌ی نـادانی و گمراهی مردمند و همیشه مایه‌ی نابسامانی می‌باشند از نیرو نیفتنـد ، دسـتگاه آنـان شـکوه خود را از دست ندهد ، اندیشه‌های پست زمان مغول و بـدآموزیهای زهرآلـود آن زمـان از رواج نیفتد ، جبریگری و بی‌پروایی بزندگانی و آلودگی بقلندری و درویشـی از مغزهـا بیـرون نـرود ، روضه‌خوانی و سینه‌زنی و قمه‌زنی و زنجیرزنی و شبیه‌سازی و مانند اینها که بیگانگـان نشـانه‌ی وحشیگری می‌شمارند رواج خود را از دست ندهد ، از دانشهای اروپـایی و از اندیشـه‌های بلنـدِ برخی از اروپاییان جز بهره‌ی کمی باین مردم نرسد ــ یکایک نتوان شمرد. از هر راه کـه بتواننـد این کشور و این توده [را] از پیشرفت بازداشته بلکه اگر توانند پستر برند.

این خواست ایشانست و گروهی باهم یکی شده و دست بهم داده‌اند که این خواست را پیش برند ، و چون از سالیان دراز رشته‌ی حکومت در دست ایشانست بـا ایمنـی و آسـودگی کـار خـود را انجـام می‌دهند و تا می‌توانند بکسان دیگری راه نداده نمی‌گزارند که آنان پیش آینـد و همچشـم و هم‌نبـرد اینان باشند. همیشه می‌جویند و کسانی را که در این بدخواهی با آنان همراه توانند بود پیدا می‌کنند و آنها را پیش آورده بجایگاهی می‌رسانند و جوانانی را پرورده و دستگاه خود را نگه می‌دارند.

از پنجاه و شصت سال باز ، دست اینان در رخداده‌های تاریخی این کشور درمیـان بـوده اسـت و

کسانی که در آینده جستجو از تاریخ ایران خواهند کرد باید این را از دیده دور ندارند وگرنه خود را در برابر «چیستانهایی» خواهند دید».[1]

این شرحها روشن می‌گرداند که شیوه‌ی کابینه‌های دهه‌ی بیست پیروی از «آیین‌نامه‌ی» کمپانی و خواستش آن بوده که آنچه در سایه‌ی مشروطه و در زمان رضاشاه مانعِ ارتجاع بود را از میان برداشته و هرچه در اندیشه و شیوه‌ی زندگانی ، پیشرفت رخ داده بود بازگردانند.

در گرماگرم این کوششهای بدخواهانه و پیش از آنکه کار ملایان بالا بگیرد ، کسروی در روزنامه‌ی «پرچم» جای خاموشی ندیده گفتارهایی در این باره می‌نویسد و مردم را بیدار می‌گرداند. درباره‌ی بازگشت چادر و دیگر نشانه‌های ارتجاع هشدار می‌دهد ، یک رشته گفتار درباره‌ی خرافات (بنام پندارها) به چاپ می‌رساند ، یک دو مجموعه گفتار درباره‌ی معنی دمکراسی و تاریخچه‌ی جنبش و سرگذشت قهرمانان آن چاپ می‌کند و از آوردن نامه‌های خوانندگان درباره‌ی این موضوعات در راه نبرد با ارتجاع و دلگرمی دادن به ایرانخواهان دریغ نمی‌کند.

زمینه‌ی شکاف دولت و مردم بسیار بیمگین بوده و درخور چشم‌پوشی نبود. مانند آنست که در شرکتی کسانی در برابر مدیر عامل چنان نفوذی یابند که دستورهای او را از اثر اندازند و کارکنان را به نافرمانی و خیانت به شرکت وادارند. برای آنکه سرگردانی و گیجسری مردم و از آنسو ناتوانی دولت را از این رهگذر نشان دهیم مثل زیر را می‌آوریم :

پزشکی در کویی مطب باز کرده به درمان بیماران آغاز کرده بود. روزی دارنده‌ی داروخانه‌ی کوی به نزدش آمده پس از خوش‌آمدگویی و تعارفاتی خواستار می‌شود که پزشک بیمارانش را بداروخانه‌ی او راهنمایی کند. لیکن پزشک نمی‌پذیرد و می‌گوید : پزشک وظیفه دارد بیماری را تشخیص داده و نسخه‌ای بنویسد. این به اختیار بیمار است که به هر جا که خود بهتر دانست رفته داروهایش را بخرد. اینست داروخانه‌دار با رنجش از مطب بیرون می‌رود ولی از تیره‌دلی نیرنگی بکار می‌زنند تا دکتر را بتاراند. از آن پس هر بیماری که با نسخه‌ی دکتر به داروخانه می‌آمد از راهی به او بدگمان می‌کرد.

۱ـ پیشین ، ص ۳۹.

مثلاً دکتر داروی قلب نوشته بود و او آگاهانه ، رو به بیمار کرده می‌پرسید : شما سردرد دارید؟ بیمار می‌گفت : نه! سپس داروخانه‌دار لبهایش را جلو آورده ، چانه‌اش را درهم می‌کشید و خود را شگفت‌زده نشان داده می‌گفت : به هر حال من آنچه در نسخه نوشته شده را می‌دهم و کاری به این کارها ندارم! بدینسان از هر راهی به بدگمانی مردم به دکتر می‌کوشید.

ملایان نیز در کار دولتها چنین این کارشکنیهایی می‌کردند. کسروی که در جنبش مشروطه پا درمیان داشت به نیکی می‌دانست که ملایان مرزی برای تاخت و تاز نمی‌شناسند و دیر یا زود هم برای مردم و هم برای دولتِ پشتیبان خود غده‌ی چرکینی خواهند شد.

شنیدنیست که امروز با آنکه ایشان خود حکومت را به تنهایی بدست گرفته‌اند باز دسته‌های دیگری از ملایان ، دولتی در دل این دولت‌اند. داستان شهرام جزایری و پرداخت پول به کسانی همچون کروبی یک نمونه از آنست. جای پرسشست که اگر حکومت ایران «اسلامی» است و آنچه مسلمانان ایرانی نیاز و آرزو دارند برآورده می‌سازد و برای آن مالیات می‌گیرد ، پولهایی که کروبی و دیگر علما از مردم گرفته و می‌گیرند دیگر برای چیست؟!.

چنانکه خوانندگان در این دفتر (انکیزیسیون در ایران) خواهند دید ، کسروی که تا سال ۱۳۲۰ با انتشار ماهنامه‌ی «پیمان» هشت سال بیشتر بکوشش پرداخته و زمینه را برای برداشتن گامهای بلندتری آماده ساخته بود ، این هنگام با *پیمانیان* (یارانش) ، *باهَمادِ آزادگان* (جمعیت آزادگان) را بنیاد گزارد و روزنامه‌ی پرچم را زبان آن گردانید.

فرصت گفتگوی بی‌پرده از موضوعات سیاسی که در سایه‌ی آزادی پدیدار شده بود (چیزی که در زمان رضاشاه شدنی نبود) ، انتشار روزنامه که در آن اندیشه‌های اجتماعی و تفسیر رویدادهای روز بگفتگو گزارده می‌شد (بجای ماهنامه که همبستگیش با خوانندگان دیر بدیر می‌باشد) ، و نیز زمینه‌هایی که تا آنروز «پیمان» آماده ساخته بود ، همگی دست بهم داده به تندی پیشرفتهایش افزود. بزودی «پرچم» جا در دلهای توده باز کرد.

۵ـ دشمنی ارتجاع با آزادگان

تا این هنگام پیمان و پرچم هر دو ، به بیماریها یا آلودگیهای اجتماعی پرداخته و گرفتاریهای ایرانیان را از رهگذر آنها روشن گردانیده ولی هنوز بشیعیگری و ملایان چندان که می‌بایست نپرداخته بودند. لیکن نبرد با شیعیگری نیز در برنامه‌ی اصلی پیمان و پرچم بود و دیر یا زود گفتگو از آن بمیان می‌آمد. اساساً کار برانداختن گمراهیها بی‌گفتگو از شیعیگری ناانجام بشمار می‌آمد.

نخستین تکان در پاییز یا زمستان ۱۳۲۱ بود. ملایان تبریز چون موضوعاتی که در گفتارهای شماره‌های هشتم و نهمِ سال هفتم پیمان نوشته شده بود را برنتافتند ، دیگِ خشمشان بجوش آمده ، بهمدستی ملایانِ دیگرِ شهرها شکایتنامه‌ای نوشته خواستند بوزارت فرهنگ فرستند. از نتیجه‌ی کار ایشان آگاه نیستیم. لیکن می‌دانیم سپس بی‌آنکه از آن گفتارها و ایرادها و پرسشهای آنها یادی کنند ، همان سخنان بی‌ارجِ بالامنبری خود را بعنوان آنکه پاسخ داده‌اند دفتری گردانده چاپ کرده بودند (رساله‌ی فصول المهمه فی مسئلة الرجعه).[۱]

میدان یافتن ملایان و نیرو گرفتن ایشان ، بار دیگر مردم را که دیر زمانی از دستشان آسوده گردیده بودند سرگردان می‌گردانید و دولت را از نیرو می‌انداخت و به ناایمنی‌ها راه می‌گشود. به ویژه که مشروطه و جنبش آن از گرما افتاده بود و دسته‌های سیاسی (یا به گفته‌ی کسروی : یکمشت هوسمندان) در اندیشه‌های پرت دیگری بودند. چنین می‌نمود که اگر جلو قطار بی‌ترمز ارتجاع گرفته نشود بزودی به سراشیبی خواهد رسید که دیگر چیزی جلودارش نخواهد بود.

کسروی و یارانش پس از سالها کوششِ گام بگام به پیشرفتهای تندی دست یافته در کارِ از ریشه برانداختنِ دستگاهِ آخوندها بودند.

در آبان ۱۳۲۱ خواننده‌ای که خود از پیشگامان مشروطه بوده با زبان ادب از پرچم ایراد گرفته و طرفداری از مشروطه و دعوت مردم به دین و ستودن رضاشاه را «جمع اضداد» می‌خوانَد. پرچم

۱ـ پرچم نیمه‌ماهه ، ص ۳۷۱.

درمیان پاسخ بنامه‌ی او زیانهایی را که ملایان بکشور و مردم می‌رسانند نام برده یادآور می‌شود که این زیانها بیش از آنست که بتوان در آن گفتار یاد کرد و رفتارهای زشتِ ایشان را بدخواهی با کشور ، مردمفریبی و بیدینی عنوان کرده و سه پرسش درباره‌ی دعوای (ادعای) حکومت ملایان پرسیده خواهش می‌کند که او و یا ملایان پاسخ دهند.[1]

پنج روز بعد در گفتاری دیگر ، از نشستهایی که ملایان تبریز برای پاسخ بگفتارهای پیمان برپا داشته‌اند پرده برمی‌دارد و آن را کاری نیک و سودِ مردم را در این پرسش و پاسخها دانسته ، همان‌ها را از ایشان نیز می‌پرسد و یک ماه برای پاسخ مهلت تعیین می‌کند. فسوسا پاسخی نیست! پس از چندی باین پرسشها ، پرسشِ چهارمی نیز می‌افزاید. این پرسشهای سه‌گانه (یا چهارگانه) خود سرچشمه‌ی هایهوی بسیاری می‌گردد. پرسشها تنها درباره‌ی دعوای حکومت ملایان است و خواست از آن اینست که چاره‌ای به این غده‌ی چرکین ، این شکاف بیمگین میان توده و دولت ، این بلای صد دویست ساله پیدا شود.

کسروی نخستین کسیست که به زیانهای «دولت در دولت» یا فرمانروایی غیررسمی ملایان در کشور پروای ویژه دارد و آن را بسیار زیانمند دانسته پافشارانه می‌خواهد تکلیف این دعوا روشن گردیده مردم از سرگردانی برهند و همچنین دولت که این دعوای ملایان همیشه ناتوانش می‌گردانند توانا باشد. او این موضوع را تا پایان سال ۱۳۲۴ ، اندکی پیش از کشته شدنش ، همچنان دنبال می‌کند. در همین دفتر خواهید دید که آن پرسشها را برای چندمین بار پیش می‌کشد و می‌خواهد از این کوششها نتیجه گرفته تکلیف دعوای حکومت ملایان یکسره شود. او می‌نویسد :

«هر کاری همانکه عادت شد زشتیش از میان می‌رود. در ایران هم این دوتیرگی در میانه‌ی دولت و مردم عادت شده و کمتر کسی زشتی آن را درمی‌یابد».[2]

مثالهای فراوانی می‌آورد و از جمله اینکه دولت ، رفتن به مکه را در سال ۱۳۲۲ قدغن کرد ولی مردم

۱ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۲۱۹ ، ششم آبان ۱۳۲۱ ، گفتار «خرده‌گیری و پاسخ آن».

۲ـ انکیزیسیون در ایران بخش دوم ، بند هشتم.

از روی باورهای کیششان که همان آموزاکهای ملایان می‌باشد شش‌هزار تن قاچاقی به حج رفتند و حاجی بازگشتند. چون در حج همان سال ، دولت عربستان یک حاجی ایرانی را به گناهی گردن زد ، حاجیهای قاچاق و روزنامه‌ها به دولت ایراد می‌گرفتند که چرا به عربستان اعتراض نمی‌کند. کسی هم نمی‌گفت : کسانی که قانون شکسته‌اند را نمی‌رسد چنین شکایتی کنند. او چنین توده‌ای را ناشاینده می‌داند :

«این نمونه‌ی دیگری از حال توده است. آیا چنین مردمی بهره از مشروطه توانند برد؟! بیخرد آن کسانیند که از این توده چشم پیشرفت دارند ، بیخرد آن کسانیند که این آلودگیها را می‌بینند و تکانی بخود نمی‌دهند و بچاره نمی‌پردازند![1]

ما نمی‌بایست در برابر چنین حالی خاموشی گزینیم. نمی‌بایست چنان دستگاه سراپا زیانی را ببینیم و نادیده انگاریم. ما بدستگاه ملایان از راههای دیگر ایرادها داشتیم. اینها بخدا توهینها کرده‌اند ، به اسلام آسیبها رسانیده‌اند. آنها بیکسو و این بیکسوست که مایه‌ی بدبختی بیست‌ملیون مردم گردیده‌اند. از اینرو در سال ۱۳۲۱ که روزنامه‌ی پرچم انتشار می‌یافت در آن روزنامه پرسشهایی از ملایان کردیم.[2] بدینسان :

۱ـ این دعوای حکومت که شما می‌کنید دلیلش چیست؟... اگر دلیلش داستان خلافت اسلامیست ، که امروز بیکبار از میان رفته و زمینه‌ی آن نیز نمانده است. آن تیره‌های مردم که بهم پیوسته کشور بزرگ اسلامی را پدید آورده بودند و در زیر سرپرستی خلافت زندگی می‌کردند امروز از هم جدا گردیده‌اند و هر تیره‌ای کشوری جداگانه پدید آورده و زندگانی نژادی پیش گرفته‌اند. همین ایرانیان امروز بنام ایرانیگری می‌زیند نه بنام مسلمانی ، از قانونهای خود پیروی می‌کنند نه از قانونهای اسلام. عراقیان نیز چنینند ، مصریان نیز چنینند ، سوریان نیز چنینند. پس کشور اسلامی نمانده که سخن از خلافتش رود.

۲ـ حکومت را بکدام یکی از شما دهند؟. هزار تن که حکومت نتوانند کرد. حکومت یا شوراییست[کارها را با مشورت پیش می‌برد] و در آنحال باید مجلسی برپا گردد ، و یا استبدادیست و در آنحال باید تنها به یک تن سپرده شود. شما کدام یکی را می‌گویید؟.

۳ـ اگر حکومت را بشما ملایان بسپارند آیا خواهید توانست با احکام خود آن را راه برید؟. خواهید توانست با زکات شتر و گاو و گوسفند و سهم امام سپاه آرایید؟. خواهید توانست در چنین زمانی با گماردن «قاضی و شرطه» کشور را ایمن گردانید؟.

۱ـ همانجا.

۲ـ پیشین ، بخش دوم ، بند نهم.

۴ـ این دعوای شما با مشروطه سازش نمی‌دارد. آیا چشم می‌دارید که ایرانیان از آن دست کشند و بحال چهل سال پیش بازگردند؟.

اینها پرسشهایی بود که ما از ملایان می‌کردیم و درخواستمان این بود که دولت علما را گرد آورده اینها را بپرسد و البته مقصود علمای نجف می‌بود. زیرا اگر دیگران باشند هر ملایی که چیزی بگوید دیگران تصدیق نخواهند کرد و نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد».[1]

در تابستان ۱۳۲۱ درباره‌ی صوفیگری و در پاییز همان سال درباره‌ی بهائیگری نیز گفتارهایی نوشته شد که صوفیان و بهائیان هم بپاسخ‌هایی برخاستند. این زمینه‌های گفتگو و خرده‌گیری چند نیکی را باهم داشت. یکم ، پیروان هر کیشی به کُنه کیش خود و تاریخچه‌ی پیدایش آن بشیوه‌ی دانشی آگاه می‌شدند. چون بیشتر پیروان از کودکی با کیش خود بزرگ شده و آن را نه یک چیز زیانمند بلکه «برتر» از دیگر کیشها می‌پنداشتند ، ماهیت کیش خود را از دیدگاه سود و زیانِ کشور نگریسته بزیانهایی که کیششان از دیده‌ی زندگانی اجتماعی دربر می‌دارد آشنا می‌شدند. دوم ، بسیار چیزها که بغلط بدلها راه یافته ولی مردم بزبان نمی‌آورند و همانها باعث کینه و جدایی مردم از هم می‌شود ، بروی کاغذ می‌آمد و در آن باره آشکاره سخن رانده می‌شد و موضوعات از تاریکی درمی‌آمد (همچون این اندیشه‌ی غلط که بهائیگری را بیگانگان ساخته پیش آورده‌اند). بدینسان آتشها زیر خاکستر نمی‌ماند. سوم ، مردمی که زیر تازیانه‌ی استبداد بزرگ شده و برای برداشتن جلوگیرهایی که در زندگانی پیش می‌آید کمتر از دلیل و راهنمایی خرد کمک می‌گرفتند ، از این راه درمی‌یافتند که گره دشواریها امروز با انگشتانِ خرد باز می‌گردد و دلیل پیروزِ میدان است نه زورورزی و هوچیگری. پس چاره‌ی دشواریها گفتگو و مشورت کردن و گردن بداوری خرد گزاردنست و بس.

همچنین ، در آن روزها که هوچیگری و زبان بیفرهنگانه دوباره بروزنامه‌ها راه یافته بود و هرج و مرج روزنامه‌نویسی سالهای نخستِ جنبش مشروطه را بیادها می‌آورد ، پیمان و پرچم زبانها و قلمها را آموزگاری بودند که مرزِ سخن و از دست نهشتنِ لگام قلم را یاد می‌دادند.

۱ـ ماهنامه‌ی بهمن‌ماه ۱۳۲۳.

انتشار پرچم هنوز یک ساله نگردیده بود که همراه با دیگر روزنامه‌ها بدستور حکومت نظامی بازداشت شد. تا این هنگام نوشته‌های بی‌باکانه و روشنگرانه‌ی پرچم سدّی در برابر بدخواهان و تیره‌درونانِ کشور پدید آورده و همچون خاری بود در چشم کسانی که نقشه‌ای جز تقویت ارتجاع و پر کردن جیبهای خود نداشتند. زیرا نیکخواهان و خردمندان کم‌کم از راهِ نوشته‌های پرچم و پیمان ، علت اصلی گرفتاریهای این کشور و دشمنان آزادی را می‌شناختند و یک جبهه‌ای در برابر ارتجاع پدید می‌آوردند. آزادگان با گفتارهای پرچم که موضوعات روز را روشن می‌نمود دلهای خردمندان را بسوی خود کشیده نبرد خود را با پراکنده‌اندیشی پیش می‌بردند و روزبروز بر شماره‌شان افزوده می‌گردید.

گرچه پرچم با گفتارهای بی‌باکانه‌اش دشمنی بدخواهان و آزمندانی را برمی‌انگیخت ولی از سوی دیگر امیدگاه آزادیخواهان و افزار دفاعی آزادگان در برابر دشمنانی بود که می‌کوشیدند با تأثیر روی «افکار عمومی» و با دروغسازی و هوچیگری ایشان را خاموش گردانند. اینست توقیف روزنامه براستی گرفتن سلاحِ آزادگان بشمار می‌آمد. با اینحال آزادگان از پای ننشسته از هر راهی بود کوشیدند صدای خود را بگوش مردم برسانند.

در یکم دیماه همان سال ، هنوز کوششهای آزادگان یکساله نشده بود که فرماندارِ حکومت نظامی (سرتیپ عمیدی) و رییس شهربانی (سرتیپ عبدالعلی اعتماد مقدم) به دسیسه‌ای برخاستند و کسروی و چند تنی از یارانش را بازداشت کردند تا ببهانه‌ی قانونِ اجتماعات در زمان حکومت نظامی برای کسروی و یارانش یک پرونده‌ی سیاسی پدید آورند و ایشان را بزندان بکشانند. لیکن بهانه‌ی قانونی نیافته ناچار شدند همگی را آزاد گردانند.[1] شاید همین اندازه را بگمان خود ، ترساندن چشمِ کسروی و وادار کردن او بخاموشی دانسته آن را یک فیروزی برای خود شمردند. لیکن خواهیم دید که این گمانِ غلطی بود.

۱ـ نک. کسروی ، یکم دیماه و داستانش ، ۱۳۲۱.



۱۰ـ سرتیپ عبدالعلی اعتماد مقدم

در فروردین ۱۳۲۲ کسروی پرچم نیمه‌ماهه را بنیاد گزارد که شش ماه بعد بازداشت شد. به نوشته‌ی «اسناد مطبوعات ایران» حسن اسفندیاری رئیس مجلس شورا در نامه‌ای که بتاریخ ۱۳۲۲/۴/۲۱ به علی سهیلی نخست‌وزیر آنزمان نوشته ، پرچم را ضد دین می‌نمایاند. بر پایه‌ی آن فرمانداری نظامی در نامه‌ای بتاریخ ۱۳۲۲/۵/۱۱ به نخست‌وزیر نوشته که به شهربانی دستور داده تا از انتشار پرچم بعلت گفتارهایی «خلاف دیانت اسلام» جلو گیرد. در نشست هیئت وزیران بتاریخ ۱۳۲۲/۶/۲۱ بازداشت هفده نشریه و از جمله پرچم تصویب شده و بدینسان پرچم نیمه‌ماهه بازداشت می‌شود.[۱] اسفندیاری اگر بسر خود به این کار برخاسته علتش بیش از همه کینه‌جویی از نویسنده‌ی کتاب تاریخ مشروطه و پرچم روزانه می‌باشد که در آنها از گناهان محتشم‌السلطنه (سپس : اسفندیاری) و دشمنیش با مشروطه نوشته. احتمال دیگر آنست که ملایان که در سال گذشته شکایتنامه‌ها به این اداره و آن اداره می‌نوشتند یکی هم به مجلس نوشته‌اند و از قضا او که کینه‌ی کسروی را در دل داشت از فرصت سود جسته آن شکایت را به جریان انداخته.

۱ـ اسناد مطبوعات ایران ، به کوشش غلامرضا سلامی و محسن روستایی ، ج۲ ، ص۲۷۷- ۲۷۸، تهران ، ۱۳۷۳-۱۳۷۶ش.

این بازداشتها و فشارها راه پسرفت کشور را صاف می‌گردانید. لیکن این بازداشت هم نتیجه‌ی خواسته شده را نداد ، زیرا کسروی و آزادگان یک‌دم از کوشش بازنایستاده بجز دوازده شماره‌ی پرچم نیمه‌ماهه ، با چاپ ۱۹ کتاب یا دفتر در همان سال ، تکانی درمیان آزادیخواهان و شوری در دل کوشندگان پدید آوردند. کتابهایی که بیشترین هایهوی را برانگیخت «شیعیگری» ، «صوفیگری» ، «بهائیگری» ، «ورجاوندبنیاد» ، «فرهنگ چیست؟» ، «حافظ چه می‌گوید؟» و «در پیرامون اسلام» بود.

شیوه‌ی پیمان و پرچم این بود که نخست موضوعی از حقایق زندگانی را در گفتاری با آوردن مثالهایی زنده بازمی‌نمودند و هر اندیشه و دستگاهی را که با آنها برخورد داشت به رشته‌ی نقد می‌کشیدند و با یک شیوه‌ی استدلالی بیمانند ، ایرادهای آن دستگاه را پیشِ چشم خوانندگان می‌آوردند و ایشان را بیدار و هشیار می‌گرداندند. در هر موضوعی بارها از خوانندگان می‌خواستند که هر ایرادی بنظرشان می‌رسد بنویسند تا موضوع هرچه بازتر گردد. سپس پرسشها و یا ایرادها چاپ می‌شد و بآنها پاسخ می‌گفتند. بدینسان ، زمینه‌ی سخن باز هم روشنتر می‌گردید. پس از دیرزمانی که این گفتگوها می‌رفت و دیگر کسی ایرادی نمی‌گرفت و پرسشی بازنمی‌ماند ، زمینه‌ی دیگری آغاز می‌گردید.

در ده سال گذشته کسروی با این شیوه ، حقایقی را در زمینه‌های گوناگون زندگانی اجتماعی گام بگام بآرامی و بی‌آنکه بخشونتِ مخالفان میدانی گشاید بازمی‌نمود. تا آن زمان توانسته بود با دلیل‌های بس استوار و بُرنده ، مثالهای بجا و پرسشهای هشیار کننده ، جلو هایهوی مخالفان و هوچیگری ایشان را بگیرد.

کسروی این شیوه‌ی کار را چنین بازمی‌نماید :

«در این کشور چهارده کیش هست ، که باید گفت : چهارده توده ، چهارده سیاست ، چهارده آرمان ، بالاخره چهارده کشور. زیرا هر یکی از آن کیشها معنای دیگری به زندگانی می‌دهد و راه دیگری می‌آموزد ، هر یکی خود را جدا می‌گیرد و آرمان جدایی را دنبال می‌کند.

از اینرو ما می‌کوشیم اینها را از میان برداریم و مردم را از این پراکندگی و گمراهی رها گردانیم ، و برای این کار یک راه بسیار شاینده‌ای را برگزیده‌ایم. بدینسان که از یکسو معنی راست دین را با دلیلهای استوار روشن می‌گردانیم و از یکسو بیپایی یکایک آن کیشها را با دلیلهای بسیار بازمی‌نماییم. این راهیست که ما پیش گرفته‌ایم».[1]

در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۲۲ که پرچم و پیمان هیچ یک دیگر منتشر نمی‌شد فرصتی پیش آمد که آن گفتارها برُویه‌ی کتابچه‌هایی چاپ گردد.

پس از آنکه زمینه‌های استواری برای اندیشه‌ها فراهم آمد نوبت بدستگاه شیعیگری رسید. انتشارِ کتابِ «شیعیگری» در دی‌ماه آن سال هیاهوی بزرگی برانگیخت. نویسنده بار دیگر پرسشهایی از ملایان کرده خرده‌هایی گرفته بود که ایشان را دچار رنج و اندوه ژرفی می‌ساخت.

چون انتخابات مجلسِ چهاردهم نزدیک بود ، در همان روزها ملایان بهمدستی برخی بدنامانِ جویای نمایندگی ، درمیان تب و تابِ انتخابات در شهرهای تبریز ، میاندوآب و مراغه آشوبهایی با دستِ اشرار و پشتیبانانِ دولتیشان براه می‌اندازند و بیاران کسروی و کانونهای ایشان آسیب می‌زنند. باین اندازه بس نکرده چون دستگاه خود را در خطر می‌دیدند شکایتنامه‌ها بدادگستری و وزارت فرهنگ می‌نوشتند.

وزارت فرهنگ در آن زمان بجز کارِ وزارتخانه‌های آموزش و پرورش ، فرهنگ ، علوم ، تحقیقات و فناوری کنونی ، کارهای وزارت ارشاد کنونی (همچون ممیزی و سانسور) را نیز انجام می‌داد.

شکایتهای ایشان بجریان افتاد و پرونده‌ها پدید آمد. دولت با همدستی ملایان ، چرخ انکیزیسیون را به چرخش درآورده ، همانا می‌خواست آزادیخواهان را زیر پره‌های آن خُرد گرداند.

با این پرونده‌سازیها و دنبال کردن آزادیخواهانِ کوشا ، دستگاه انکیزیسیون ملایی ، بی‌آنکه نامش را برند ، آشکاره بکار افتاد و بهار آزادی که در سایه‌ی افتادن رضاشاه ، پیشامدهای استثنایی جنگ و مردمفریبیهای دولتمردان نیم‌رخی نموده بود بارِ دیگر بخزان گرایید.

۱ـ پرچم نیمه‌ماهه ص ۱۶۵.

سهیلی نخست‌وزیر و دربار ، بجای دنبال کردنِ بزهکاران و دسیسه‌سازان ، خواهانِ جلوگیری از کتاب می‌شوند. نخست‌وزیر از دربار هم جلوتر افتاده و در ۲۲/۱۱/۳ بوزیر فرهنگ نامه نوشته می‌خواهد «طبق مقررات اقدام و از انتشار این کتاب (شیعیگری) جلوگیری و نتیجه را گزارش دهند». وزارت فرهنگ در ۲۲/۱۲/۹ بنخست‌وزیر پاسخ می‌دهد که «بموجب ماده‌ی ۲ قانون نظارت بر مطبوعات» ، رسیدگی باینگونه تخلفات و جلوگیری از این نوع نشریات از «وظائف دادستان» است. بنابراین خواهشمندست مقرر فرمایند مراتب بوزارت دادگستری ابلاغ شود.[1]



۱۱ـ علی سیهلی

این بار نخست‌وزیر ، از وزارت دادگستری خواستار رسیدگی به «شکایت اهالی مراغه از کسروی و پیروانش راجع به تبلیغات ضد مذهبی و جشن کتابسوزی» می‌شود (۲۲/۱۲/۲۳). وزارتخانه در ۲۲/۱۲/۲۸ پاسخ می‌دهد که دستور لازم بدادسرای مراغه داده شده و همچنین خواستار احضار دو کارمند فرهنگ و دارایی هوادار کسروی از وزارتخانه‌هاشان شده. این زمان وزیر دادگستری محسن صدر (صدرالاشراف) است.

در سه ماه آخر سال ۱۳۲۲ سهیلی نخست‌وزیر ، صدر را بوزارت دادگستری کابینه‌ی خود گمارد.

۱ـ پاکدامن ، یادشده ، ص ۲۴۴.

صدر ، بازجوی باغشاه ، از همدستان محمدعلی‌شاه و از دشمنان آزادیخواهان بود که پیشینه‌ی ناپاکش هنوز پس از چهل سال بر سر زبانها بود. او کتاب شیعیگری را بدادسرا فرستاد تا برای نویسنده‌ی آن پرونده‌ی کیفری پدید آورند. باین اندازه بس نکرده دستور بازداشت آن را داد. همو خشم خود را درباره‌ی پروانه‌ی وکالت کسروی بکار بست و با دستور لغو آن بدینسان او را که در تنگنای مالی بود ، از وکالت معلّق گرداند و بیشتر زیر فشار گزارد.[۱]

از آنسو ، شهربانی مرکز به شهربانی تبریز تلگراف کرده که کتابهای کسروی را جمع‌آوری کنند. *دادور* استاندار آذربایجان نیز در تلگراف رمزی به نخست‌وزیر ساعد (۲۳/۱/۹) ازو می‌خواهد چهار تن از «مریدان» کسروی را از آذربایجان منتقل کنند و هیئت وزیران هم سه روز بعد دستور اقدام می‌دهد.[۲] (کابینه‌ی سهیلی تا ۲۲/۱۲/۲۵ بر سر کار بود و سپس کنار رفته جایش را به ساعد داد).



۱۲ــ مهدی دادور (وثوق‌السلطنه)

بدینسان دیده می‌شود که یک همدستی و همداستانی میان دو نخست‌وزیر سهیلی و ساعد در کارست که از هر راهی توانند جلو کوششهای کسروی و یارانش را بگیرند.

ملایان بیاد داشتند که در دوره‌ی رضاشاه چگونه دکانِ ملایی یکباره بی‌رونق و کساد شده بود

۱ــ پرچم هفتگی شماره‌ی دوم ، ۵ فروردین ۱۳۲۳ ، صفحه‌ی ۳.

۲ــ پاکدامن ، پیشین ، همانجا.

ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ می‌دیدند هرچه سختی کشیده بودند در کارِ پایان یافتنست. می‌دیدند با بدگوییهای روزنامه‌ها و یکمشت فرومایه از رضاشاه برونق بازارشان که بدشمنی با او زبانزد بودند افزوده می‌گردد. ولی خرده‌گیریهای علنی پرچم و آن پرده‌دری که از بیدینی و تباهکاریهای ملایان و از زیانهای شیعیگری می‌کرد و درماندگی ملایان در پاسخ‌نویسی ، سخت آزار دهنده بود. در گذشته دولت با گزاردن مقرراتی نمایشهای ملایان را محدود کرده از شکوهشان کاسته بود لیکن آنچه ملایان هرگز ندیده بودند وضعیتی را که بی‌هیچ غدغنی یا جلوگیرِ قانونی ، تنها با پرسیدن چند پرسش ، بدینسان درمانده گردند. دریافتند که با این زبان‌بریدگی که دچار گردیده‌اند ، این بار نه رونق بازارشان بلکه بن و دیوار و سقف آن در کارِ برافتادنست.



۱۳ــ محمدِ ساعدِ مراغه‌ای

آنها پرسشهایی نبود که بگوشهاشان آشنا باشد. ملایان را روز آزمایش فرارسیده بود. می‌بایست مشت خود را باز کنند و بهمه نشان دهند. دهها ایرادِ بنیاد برافکن به کیششان گرفته شده بود که به یکی پاسخ دادن نمی‌توانستند. بجای پاسخ منطقی ، از ملایان رفتاری جز نوشتن دشنامنامه‌های بی‌ناموسانه و مغالطه و هوچیگری دیده نشد.

ملایان آشفته و گیجسر جستجوی چاره می‌کردند. چون هرچه بعنوان پاسخ نوشتند جز مغالطه نمی‌بود و مردم را قانع نکرده از گرایش ایشان بسوی اندیشه‌های کسروی نمی‌کاست ، خواستند با دروغهای بیشرمانه گوشها را از شنیدن سخنانش انداخته و با هوچیگری دلهای ساده‌دلان را از او برَمانند. پس بر سر منبرها هرچه باندیشه‌ی ناپاکشان آمد بر زبان روان ساخته و بروی کاغذ آوردند. کسروی در این باره بدولت خرده گرفته در کتاب «دادگاه» چنین می‌نویسد : «آن دشنامنامه‌های بی‌ناموسانه که چاپ می‌شد جلوش نگرفتید ولی کتاب شیعیگری را جلو گرفتید».

چون از این بی‌فرهنگیها هم نتیجه‌ی دلخواه بدست نیامد و از سوی دیگر بیداری مردم را برتافتن نتوانستند ، زمینه‌ی آشوبهایی را درچیده بتحریک‌هایی دست یازیدند که پیشامدهای دیگری پیش آید و آن پرسشها را از یادها بَرَد.

در بهمن سال ۱۳۲۲ در تبریز ، مراغه و میاندوآب با همدستی سران اداره‌های دولتی ، بوحشیگریهای پستی دست باز کرده بآزادگان گزندها رساندند. دولت با سکوت خود و دنبال نکردن مجرمان بملایان فهماند که آزادی عمل کافی دارند.

«چون آگاهی داشتیم که حاجیها برای تحریک غائله صدهزار ریال پول خرج کرده‌اند ، پنداشته می‌شد این شرکت مأمورینِ شهربانی و عدلیه با اشرار بخاطر پولهاییست که گرفته‌اند. ولی چون حادثه بمرکز انعکاس یافت و من ناچار بودم برای گفتگو بوزارتخانه‌ها یا باداره‌ی کل شهربانی بروم و چند بار هم با ساعد نخست‌وزیر آن روز ملاقات کردم دانسته شد خیانت عمق بیشتر داشته است. زیرا دیده شد این وزیران نه تنها از آن پیشامد تأسف ندارند ، خشنود از آن می‌باشند ، و از بس مردان کم‌مایه‌اند خودداری نتوانسته خشنودی خود را بآشکار می‌اندازند».[1]

در آغاز ۱۳۲۳ کسروی پرچم هفتگی را بیرون می‌دهد و آشوبهای آذربایجان را با آشکار کردن نامهای محرکین و همبستگیهای ایشان پی گرفته و از راه قانونی خواهان شناخته شدن و کیفر دیدن مجرمان می‌شود. لیکن دولت با زبان سکوت و سستی در پیگیری مجرمان ، می‌فهمانَد که بزهکاران بس ایمن‌اند و دست قانون بایشان نخواهد رسید. بیگمان همین آشکار کردن نام محرکین و بی‌پرده

۱ـ گفتار کسروی در نشست سوم شهریور ـ (نشست روزنامه‌نویسها) ، ماهنامه‌ی شهریورماه ۱۳۲۴ ص ۱.

شدن پشتیبانی دولت از ایشان علت اصلی بازداشت آن هفته‌نامه بود.

پرچم هفتگی بیش از هفت هفته منتشر نشده ببهانه‌ی رسوا و دروغِ «توهین به اسلام» از سوی دولت بازداشت می‌شود.

«... در حالی که همه می‌دانند که ما از اسلام هواداریهای بسیار می‌کنیم و این دروغ آشکاری بود. من سه بار نامه نوشته از فرمانداری نظامی پرسیدم : در کدام شماره و کدام گفتار چیزی «مخالف اسلام» بوده؟. پاسخی ندادند و پیداست که پاسخی نداشتند.

روزی خودم رفتم و با سرهنگ شعری سخن راندم. گفت : در روزنامه چیزی نبوده. ولی چون ملایان هایهوی می‌کردند برای خاموش گردانیدن ایشان این کار را کردیم. گفتم : اگر ملایان هایهوی کنند شما باید قانون را کنار گزارید و آنگاه دروغی نیز بما بندید؟!. خندید و گفت : «راستش آنست که دستور نخست‌وزیر بود»».[1]

این زمان نخست‌وزیر ساعد (مراغه‌ای) بود. در آن سال آزادگان بتشکیلات خود سر و سامانی داده دامنه‌ی کوششهای خود را به ۴۴ شهر گستردند. کسروی در آغاز آن سال شیعیگری را با تغییراتی بنام «بخوانند و داوری کنند» (داوری) ، چاپ کرد و از خردمندان خواست تا درباره‌ی نوشته‌های آن کتاب داوری کنند.

او که تا این هنگام با همه‌ی کینه‌ورزیهایی که کسانی از دولت با او و باهماد آزادگان می‌کردند بمخالفت آشکار با دولت برنخاسته بود ، پس از آنکه دستِ سران دولت را در تقویت ارتجاع و آن وحشیگریها پدیدار و پایشان را در کارِ لگدمال کردن قانونهایی که ببهای خون هزاران جوان برومند بدست آمده بود دید ، کتاب کوبنده‌ی «دادگاه» را نوشته منتشر کرد. «دادگاه» بیگمان نخستین کتابیست که بآشکاری پرده از بدخواهیهای کمپانی خیانت برمی‌دارد.

در این کتاب از زمینه‌های اجتماعی و سیاسی پرارجی سخن بمیان آمده. این کتاب از ریشه‌ی درماندگیهای ایرانیان گفتگو می‌کند. خواستِ عمده‌ی کتاب روشن گردانیدن یک راز بزرگِ سیاسی و همبستگی آن با بدبختیهای مردم و کوششهای آزادگانست. لیکن «دادگاه» درمیانِ گفتگو بناچار از

۱ـ کسروی ، دادگاه ص ۳۴ و ۳۵.

چند وزیر و نخست‌وزیر ، رییس شهربانی و استاندار ، سران ادارات و امیران لشکر و نماینده‌ی مجلس نام برده با شماردن دلیلهایی یکایک ایشان را به پشتیبانی از ارتجاع و قانون‌شکنی آشکار و تعمد داشتن در آنها متهم می‌کند. سرِ کار آمدن و پیشرفت در منصبهاشان را مشروط بجلوگیری از آزادی و اندیشه‌های پیشروانه و در نتیجه بدبختی بیست‌میلیون مردم و خیانت بکشور می‌شناسانَد و خواستار آن می‌شود که دادگاهی از نیکخواهان و خردمندان برپا گردد و بکارهای ایشان یکایک رسیده محاکمه کند.

«دادگاه» خواننده را از خوش‌باوری بدولتمردان آن زمان درآورده علتهای زبونی و درماندگی ایران را چه آنها که ریشه‌های هزارساله دارند و چه آنها که پس از پانگرفتنِ جنبش مشروطه دامنگیر کشور گردیده شرح می‌دهد. محسن صدر یکی از وزیرانی بود که در کتاب دادگاه نامش بعنوان خائن برده شده. او سال بعد به نخست‌وزیری رسید و در دشمنی با کسروی از هیچ افزاری دریغ نکرد.

۶ـ سراسیمگی و تکاپوی فزونترِ کمپانی

ساعد نخست‌وزیر آن زمان (در ۲۳/۲/۱۴ ـ در نامه‌ای «فوری خیلی محرمانه»)[۱] به وزارت پُست و تلگراف و تلفن دستور داد «ادارات پست از قبول و توزیع نشریات آقای کسروی در تبریز خودداری نمایند». ساعد نخست‌وزیر و هژیر وزیر کشور در تبعید کردن آزادگان از آذربایجان و فشار بایشان بیشترین بدخواهی را نشان دادند. ساعد و هژیر از وزیران و نخست‌وزیرانی بودند که کتاب «دادگاه» خیانتهاشان را بازمی‌نمود. در پنجاه سال گذشته هیچگاه بدینسان پرده از رازهای کمپانی برنیفتاده بود.

تا اینجا ، ارتجاع با چوب زیر بغلِ یاوریهای دولتها لنگان لنگان گامهایی برمی‌دارد لیکن هنوز پاهایش ناتوانست و نمی‌تواند خود گام بردارد. یکی از سندهایی که «روزگار سیاه» ملایان را در آن زمان بنیکی نشان می‌دهد گفتار کوتاهیست از روح الله خمینی در ۲۳ /۲/۱۵ که در دفتر یادبود

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۲۴۶.

علی‌محمد وزیری نامی با عنوانِ «بخوانید و بکار ببندید» نوشته. (به تشابه این عنوان با «بخوانند و داوری کنند» توجه کنید) در این نوشته از یکسو کارهایی که «خیره‌سران بیدین» با «زمزمه‌ی بیدینی آغاز کرده‌اند» شمرده می‌شود همچون دست گزاردن «مشتی هرزه‌گرد بیشرف» بر موقوفات و «برداشتن چادر عفت از سر زنهای عفیف مسلمان» و از اینکه «برخی از این وکلای قاچاق در پارلمان بر علیه دین و روحانیت هرچه می‌خواهند» می‌گویند و «نفس از هیچ کسی درنمی‌آید» و روزنامه‌ها «این کالای[!] پخش فساد اخلاق» ، «امروز همان نقشه‌ها را که از مغز خشک رضاخان بیشرف تراوش می‌کرد تعقیب می‌کنند» گله کرده و از سوی دیگر نکوهش و مژده و هشدار را درهم آمیخته چنین می‌گوید : «این چه ضعف و بیچارگیست که شماها را فراگرفته؟ ... امروز ، روزیست که **نسیم روحانی الهی وزیدن گرفته** و برای قیام اصلاحی ، بهترین روزست. **اگر** مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و **مراسم را عودت ندهید** فرداست که مشتی هرزه‌گرد شهوتران بر شما چیره شوند»[1]



۱۴ــ عبدالحسین هژیر

۱ـ محمدتقی حاج‌بوشهری ، چشم‌انداز ، شماره‌ی ۶ ، پاریس ، تابستان ۶۸ ، ص ۲۴ و ۲۵ ـ همچنین : پیشین ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

از این نوشته دانسته می‌گردد کـه ملایـان از مشـتهای کوبنـده‌ای کـه از «زمزمـه‌ی بیـدینی» خورده‌اند هنوز گیج و درهم شکسته بوده و تا ماههای نخست سال ۲۳ بیش و کم نیازمند چوب زیـر بغل‌اند. گرانیگاه نوشته دو چیزست : یکی «موقوفات» که از دست علما و ملایان گرفته شـده بـود و برای این دسته حُکم وزارت دارایی و وزارت نفت برای یک حکومت را دارد ، دیگری «عـودت دادنِ» مراسم که ۱۶ سال تعطیلی آن همچون حکمِ «ممنوعیتِ بازیگری» است برای یک هنرپیشه. «قیـام برای خدا» که از آن یاد می‌کند هم جز خاک بچشم مردم پاشیدن نیست. این دروغ بیشرمانه از کجا آمده که خدا این بازیچه‌ها و مراسمِ وحشیانه را دیـن و دینـداری می‌دانـد و از آفریـده‌هایش چنـین کارهایی را انتظار دارد؟! مگر دیگر مسلمانان هم چنین بازیچه‌هایی دارند؟! دیـن بـرای اینسـت کـه مردمان از این بیراهه‌ها و بیهوده‌کردارها دست بردارند و بداوری خـرد گـردن گزارنـد. در حـالی کـه ملایان دین را همین مراسم یا نمایشهای کودکانه و کارهای بیخردانه‌ای از اینگونه می‌داننـد. «قیـام برای خدا» همان داستانِ واژه‌ی «اسلام» است در سخنرانیهای خمینـی. اگـر کسـی معنـی دیـن و اسلام را نیک بشناسـد خواهـد دانسـت کـه آنچـه ملایـان بنـام «اسـلام» می‌گوینـد چیـزی جـز «شیعیگری» یا بهتر گوییم ، «دکان بهشت‌فروشی» نیست.

خمینی هموست که ۳۵ سال بعد آشکاره گفت : «این محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته». خوانندگان اندازه‌ی دینداری و معنی دین در نزد ملایان را از همین جمله‌ها توانند دریافـت. اینان «اسلام» می‌گویند ولی خواستشان «دکان آخوندی» است. اسـلام می‌گوینـد و شـیعیگری در نظرشان است. اسلام می‌گویند ، حال آنکه پولهای مفتی که از «موقوفـات» و «سـهمِ امـام» و «ردِ مظالم» و روضه‌خوانی بدست می‌آورند در اندیشه دارند.

ما در این چهل و اند سالِ اخیر هزارها بار از زبانِ سرانِ کشور واژه‌هـای «دیـن» و «اسـلام» را شنیده‌ایم. لیکن اگر شما بسخنانشان دست یابید و در معنی آنها اندیشه باریک گردانید جز آن معنیها نخواهید یافت. خواست ملا از دین چیزی جز همین مراسم نیست. آن «دعوا بر سر لحاف مـلا» کـه

گفته شده همینست. زیرا اگر «مراسم» نباشد بیم آن می‌رود کـه مـردم سـرگرم باورهـا و کارهـای دیگری شوند ، پولهاشان در جای دیگری خرج گردد و بازار دینفروشی از گرمی بیفتد.

بسخن خود بازگردیم ، چون اجازه‌ی انتشار پرچم داده نمی‌شد ، کسروی بناچار بـرای پیگیـری کوششهایش جهتِ برانداختن گمراهیها و آشنا گردانیدن مردم با حقایقی که امروز در یـک زنـدگانی سرفرازانه بآنها نیازمندند ، دست بچاپ کتابها و کتابچه‌هایی زد. در آن سال ـ کمابیش ـ پانزده کتاب یا کتابچه‌ی تازه از او چاپ شد. از اینها ، «در پاسخ بـدخواهان» ، «دادگـاه» ، «گفـت و شـنید» ، «خواهران و دختران ما» ، «یکم آذر ۲۳» ، «یکم دیماه ۲۳» ، «زندگانی من» ، «دولت بما پاسـخ دهد» ، «در پیرامون ادبیات» و «افسران ما» ، بیش از دیگران هایهوی برانگیختند.



۱۵ـ عیسای صدیق

در ۲۹ اسفند همان سال دکتر عیسای صدیق ، وزیر فرهنگ ، علیه شیعیگری و ۱۲ کتاب دیگرِ کسروی اعلام جرم کرد تا شکایت پارسالِ همکارش محسن صدر را علیه شیعیگری کـه بـا نداشـتن صورت قانونی همچنان راکد مانده بود ، جان تازه‌ای بخشد.

پس از انتشار دادگاه دانسته شد که فرق چندانی میان ملایان و اعضای کمپانی خیانت نیست. زیرا بدانسان که ملایان در برابر پرسشهای کتاب شیعیگری جز به وحشیگری و زوروزی برنخاستند ، آنان نیز با آنکه در کتاب دادگاه متهم بخیانت بکشور شده بودند هیچیک علیه کتاب و نویسنده‌اش «اعلام جرمی» نکرد و حتا یک «دفاعیه‌ی» ساده نیز ننوشت یا بهتر بگوییم همه از درِ نشنیدن درآمدند. لیکن برای نگاه داشتن دستگاه خود بقانون‌شکنی و دسیسه‌هایی برخاستند که همانا جز خیانت و جنایت نامیده نمی‌شود.

ناگفته پیداست که ارتجاع و خیانت بستگی نزدیک بهم دارند. از نوشته‌های کسروی درمی‌یابیم که درمیانه‌ی راهِ جستجوهای تاریخی ، بدسته‌ی بدخواهان این کشور و بستگی ایشان با ارتجاع پی برده است. نتیجه‌ی آشکار چنین رازی آنست که نبرد با آلودگیهای توده نبرد با کمپانی خیانت هم هست و کسی که با ارتجاع بنبردد خائنان را نیز دیر یا زود در برابر خود خواهد یافت. اینست ، بی‌باکیهایی که در کتابهایش می‌نمود چیزی نبود که از نتیجه‌ی آنها آگاه نباشد. درست است که آن نوشته‌ها دشمنان کینه‌توز و سنگدلی را سر راه او و یارانش برافراشت ولی از آنسو رازها و حقایقی بود که تا نوشته نمی‌شد دانسته نمی‌شد :

«... ولی چنانکه گفتم داستان بسیار بزرگست و پای بدبختی بیست‌ملیون مردم درمیانست و در چنین داستانی از دشمنی این و آن ترسیدن و گفتنیها را نگفتن سیاهکاریست. من که این رازها را دانسته‌ام اگر از ترسِ آزار و زیان ننویسم و توده‌ی خود را آگاه نگردانم گناه من کمتر از گناه بدخواهان نخواهد بود».[۱]

از دیگر سو ، باین هم باید توجه کرد که همینها باعث یارگیری آزادگان نیز می‌شد : کسانِ گرانمایه و ارجمندی که در هنگامه‌ی وحشیگریها با بجان خریدن بیمها بایشان پیوستند.

ملایان که سخت درمانده گردیده بودند به هر شیوه‌ای دست می‌یازیدند : شایعه‌ی «ادعای پیغمبری» و سرانجام دروغهای رسوای «قرآن‌سوزان» و «تهمت باسلام» و «فحش بپیغمبر و

۱ـ کسروی ، دادگاه ، ص ۴۱.

مقدسات» و مانندهای آن را افـزارِ مردمفریبی گرفتـه و هـر چنـد روز یـک دروغ شـگفتی بفهرسـت دروغهای خود می‌افزودند.

کسروی این حال زارِ ملایان در آن روزها را ، بدینسان بازمی‌نماید :

«داستان ایشان داستان آن زنیست که خوراک پختن ندانستی و هر روز خوراکهای بد پختـی ، و هر زمان که شوهرش ایراد گرفته چنین گفتی : «چرا خوراک پختن یاد نمی‌گیری؟!... چرا هر روز این خوراکهای بسیار بد را می‌پزی؟!..» زنِ دغلکار چون پاسخی نداشتی چنین بهانه گرفتـی : «تـو بـرای من پیراهن نمی‌خری ، شش ماهست پا برهنه‌ام یک جفـت کفـش نگرفتـه‌ای ...» از اینگونـه بهانـه‌ها گرفته فریادها زده همسایگان را بسر خود گرد آوردی. هرچند مرد داد زدی : «ای زن ، دعـوا بـر سـر کفش و پیراهن نیست ، من می‌گویم چرا خوراک را بد می‌پزی؟» سودی ندادی و زن دغلکار رشـته‌ی بهانه را از دست نهِشتی.

اینان نیز همان کار را می‌کنند. خود را بپرسشهایی که ما کرده‌ایم و ایرادهایی که گرفته‌ایم آشـنا نگردانیده بهانه‌هایی را که پیدا کرده‌اند رها نمی‌کنند.[1]

بدینسان بکولیگری برخاسته باین نخست‌وزیر و آن سرتیپ و آن وزیر شکایت می‌برند.

چنانکه شنیده‌ایم [محـرکین غائلـه‌ی تبریـز] یـک تلگـراف هـزار کلمـه‌ای بتهـران بـرای شـاه فرستاده‌اند. ...

اکنون که آنان رو باعلیحضرت شاهنشاه جوان آورده‌انـد بسـیار سـزا ، بلکـه بسـیار بایاسـت کـه اعلیحضرت گفتگوی حکومت را (که آیا حق توده است یا حق ملایان) با آنان بنتیجه رساند.

اگر اعلیحضرت باین پردازند ، به یک کار بزرگ تاریخی پرداخته‌اند. نیکـی گرانبهـایی بـرای ایـن توده‌ی بیچاره انجام داده‌اند. اعلیحضرت برگزیده‌ی ایـن توده‌انـد ، نماینـده‌ی او نیـز در برابـر ملایـان باشند.

بلکه این کار بخود اعلیحضرت بایاست. زیرا اعلیحضـرت ، شـاه تـوده اسـت. آن جایگـاه را بنـام برگزیدگی از توده می‌دارد. از اینرو اگر دعوای ملایان راستست و حکومت حق ایشان می‌باشد پـیش از همه باید اعلیحضرت از جایگاه خود دست کشد و آن را بملایان واگزارد. ...»[2]

جز این ، در کتابچه‌ی «دولت بما پاسخ دهد» پس از مطرح کـردن دوبـاره‌ی پرسشـها بشـاه و بنخست‌وزیر بیات در این باره چنین می‌نویسد :

۱ـ پرچم هفتگی شماره‌ی ۴ ، ۱۹ فروردین ۱۳۲۳ ، سات ۱.

۲ـ پرچم هفتگی شماره ۳ ، ۱۲ فروردین ۱۳۲۳ ، سات ۳.



۱۶ــ مرتضاقلی بیات

«ملایان که پیاپی بدولت فشار می‌آورند و شکایت می‌کنند ، اگر دولت بدخواه توده و همدست ملایان نیست باید این پرسشها را جلو آنها گزارد و پاسخ خواهد. اگر جناب آقای بیات (و یا هر نخست‌وزیری که پس از او بیاید) دلش باین کشور بدبخت می‌سوزد باید بگشادن این گره کور کوشد.

ملایان می‌پندارند که دولت تواند با زور جلو سخنان ما را بگیرد. دولت باید بفهماند که چنان نیرویی باو سپارده نشده ، و آنگاه جلو دلیل را جز با دلیل نتوان گرفت.

ما بارها شنیده‌ایم که ملایان از قم و تبریز و دیگر شهرها باعلیحضرت محمدرضاشاه تلگراف فرستاده از نوشته‌های ما شکایت کرده‌اند. در همین عاشورای چند روز پیش ، کسانی از تهران برای برآغالانیدنِ ملایانِ قم رفته بودند ، و چون اعلیحضرت به قم رفته ، جلوش را گرفته شکایت و هایهوی بسیار کرده‌اند.

ما پیشنهاد می‌کنیم اعلیحضرت در برابر شکایت همین پاسخ را دهند. یا بهتر از آن ، بفرمایند که ملایان نمایندگانی فرستند تا نشستی در دربار یا در کاخ سفید[کاخ ابیض] برپا گردد و در این زمینه گفتگو رود و کار یکسره گردد.

... ناچارم در اینجا یادآوری کنم که چه اعلیحضرت محمدرضاشاه و چه جناب آقای بیات و چه هر نخست‌وزیر دیگری ، شاه این توده و نخست‌وزیر این توده‌اند ، و این باینده‌ی[وظیفه] ایشانست که بیش از همه و پیش از همه درپی آسایش و فیروزی این توده باشند.

چه شاه و چه نخست‌وزیر حق ندارند توده را فراموش کنند و تنها درپی پیشرفتِ کار خود باشند.

این داستان ملاها امروز گرفتاری بزرگیست. اگر انگیزه‌ی بدبختی ایران سه چیز باشد یکی

همینست. چه شاه و چه پارلمان و چه دولت نباید آن را آسان شمارند و سرسری گیرند و بملایان رو دهند و مماشات کنند.

اگر با ملایان مماشات خواهد شد پس مشروطه را رها کنند و بیش از این آبروی دمکراسی را نبرند. ...

در این جمله‌ها بیش از همه روی سخنم با شاهنشاه جوان ایرانست. اعلیحضرت درس خوانده‌اند و اروپا دیده‌اند و از همه‌چیز آگاهند. چرا از سود توده‌ی خود ناآگاهی می‌نمایند؟! چرا راهی را که توانند رفت نمی‌روند؟!

یک واژه‌ی «سیاست» ما را قانع نخواهد گردانید. این واژه را وزیران بدخواه از خود تراشیده بگوش اعلیحضرت رسانیده‌اند. آن کدام سیاستست که بدبختی بیست‌میلیون توده را می‌خواهد؟! ...

من سیاستی نمی‌شناسم که ما را بچنین زبونی و بیچارگی ناچار گرداند. اگرهم چنان سیاستی هست ما ناچار از پذیرفتن آن نیستیم. در جهان هیچ نیرویی نیست که بتواند ما را به غوطه خوردن درمیان آلودگیهای «قرون وسطا» و بیرون نیامدن از توی آنها ناچار سازد.

باز می‌گویم : این عنوان را وزیران بدخواهِ خائن از خود ساخته‌اند. خودشان این توده را همیشه درمانده و بیچاره می‌خواهند و چنین بهانه‌ای هم پدید آورده‌اند».[۱]

افسوس که پشت پرده داستانهای دیگری در کار بوده که تا امروز در تاریکی مانده و هنوز روشن نگردیده وگرنه چه‌بسا بدانسان که خواست کسروی بود اگر این موضوع در همان سالها مطرح می‌شد و اندیشه‌ی مردم در آن باره روشن می‌شد ، سرگذشت ایران براه درست خود نزدیک می‌گردید.

محمدرضاشاه جوان که برخلاف ظاهر ، خود را یک دمکرات درسخوانده در اروپا و مخالف شیوه‌ی حکومت پدرش نشان می‌داد ، فزون‌خواهی و چیرگی‌طلبی‌اش ، او را دچار لغزشهای بیمناکی گردانید ـ لغزشهایی که از همان آغاز پادشاهی او را بسوی خودکامگی و دسیسه‌سازی کشاند. چگونگی آنکه در قانون اساسی پادشاه را حق دخالت در کارهای سیاسی و برگزیدن نخست‌وزیر نبود ولی محمدرضاشاه بفرجامِ زیانمندِ دخالتهایش پروا نکرد و در نخستین ماههای سال دوم پادشاهی ، از اشرار و مرتجعان برای از میدان بیرون راندنِ قوام ، نخست‌وزیری که دلخواهش نبود ، بهره گرفت.

بد نیست بدانیم که درست بیست سال پیش از آن ، قوام در جایگاهِ نخست‌وزیر احمدشاه دست

۱ـ همان.

بنیرنگی یازیده و ملایان را برانگیخته افزار آشوب گردانیده بود تا سلیمان‌میرزا ، نماینده‌ی مجلس و پیشوای دمکراتها را که در گفتگوی دادن امتیاز نفت به یک شرکت آمریکایی با قوام کشاکش سختی داشت ، «بابی» خوانده «تکفیر» کنند. چند روزی نمایشهایی در بازار می‌رفت. به بابیها لعنت کرده شعرهای زشتی می‌نوشتند.[۱] این بار خود قوام بچنین نیرنگی دچار می‌آمد :

این مربوطست به آشوب یا «بلوای نان» در روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱ علیه دولت قوام در تهران. گرچه قوام با اعلام حکومت نظامی جلو آشوب را گرفت ولی شاه نیز توانست زورمندی خود را بنمایش گزارد. زیرا کسانی همچون قوام بآسانی می‌توانستند دریابند که این آشوب میوه‌ی همدستی دربار و ملایانست و نه کمبود نان. آشوبگر اصلی این پیشامد حاجی سید محمد بهبهانی فرزند سید عبدالله بهبهانی پیشوای بزرگ جنبش مشروطه ، یکی از آخوندهای بنامِ آن روز تهرانست که سالها پس از آن نیز همدست دربار بود.



۱۷ــ احمد قوام (قوام‌السلطنه)

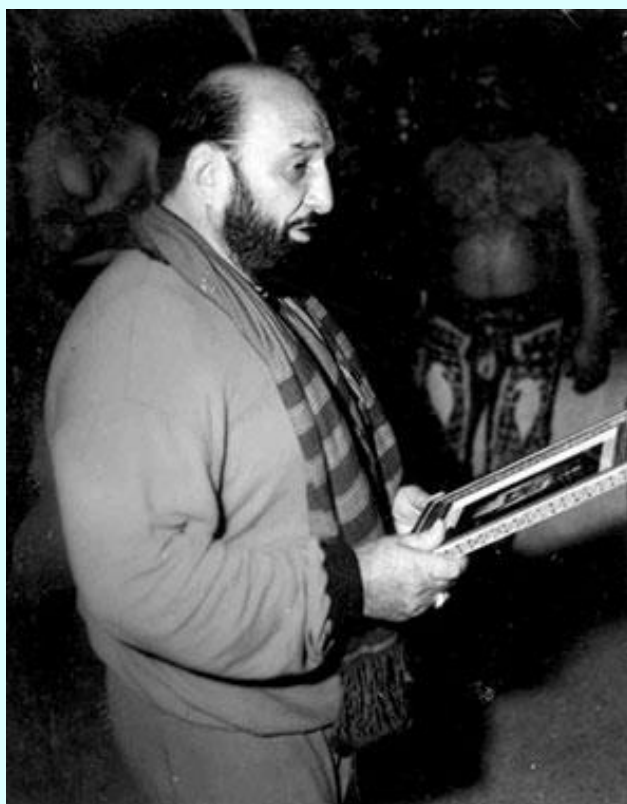


۱۸ــ سید محمد بهبهانی

شاه برای نخستین بار به بهره‌گیری از مرتجعان می‌پردازد و بنیروی «اراذل و اوباش» همچون

۱ــ کسروی ، *ده سال در عدلیه* (بخش دوم *زندگانی من*) ، ۱۳۲۳ ، سفر زنجان.

شمشیری برای تحمیلِ خواست دربار آشنا می‌شود. این سرآغازیست برای یک گمراهی شوم : پیوند پادشاه و مرتجعان و پدید آمدن گروهِ فشاری از اشرار و چاقوکشان که در بزنگاههای تاریخی این کشور بارها راه را بر آزادیخواهان بسته و مسیر پیشامدها را دگرگون ساخته‌اند. پیدایش شعبان جعفری‌ها (شعبان بی‌مخ) دنباله‌ی چنین شیوه‌ی بیمگین و زیانکارانه‌ای بود.[1]



۱۹ـ شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ)

سه سال بعد این بار دست این آخوند در پیشامد سوءقصد بکسروی نمایان می‌شود. بهبهانی بدیدارِ ضارب او ، (نواب صفوی) ، بشهربانی مراجعه کرده می‌خواهد بفهماند که ضارب تنها نیست و ما آخوندهای سرشناس تهران پشتیبان اوییم. کسروی هشداری بدینسان باو می‌دهد :

> «میانه‌ی ما و شما مخالفتهایی هست و خواهد بود. ولی هیچگاه نبایستی از این راه دربیایید. اگر شما دوست می‌دارید کسانی در برابر سخنان ما با تپانچه پیش آیند ، این بزیان کشور و بزیان خود شما خواهد بود.
>
> سخنان ما بسیار ریشه‌دارست و **هیچگاه با تپانچه از میان نخواهد رفت.** تپانچه بیش از آن

۱ـ گودرزی ، دکتر محمود ، ایران و سده‌ی بیستم ، پایگاه اینترنتی.

نتیجه نتواند که خونهایی بناسزا ریخته شود. شما در برابر ما هر سخنی داشتید بگویید و بنویسید و ما را رنجشی نخواهد بود. ولی حمایت شما از اشرار معناهای دیگری خواهد داد.

همه‌چیز بکنار. شما پسر بهبهانی بزرگ هستید و می‌بایست بدیده گیرید آن احترامی را که ما تاکنون بپدر شما گزارده‌ایم (و همیشه خواهیم گزاشت).

همان داستان دلگدازِ پدرِ بزرگ شما بس بوده که نتیجه‌ی ناگوارِ اشراربازی و تپانچه‌کشیها دانسته شود و همیشه در پیش چشمها باشد».[1]



۲۰ـ مجتبا میرلوحی (نواب صفوی)

افسوس که این مردِ کوردل بجای آنکه نامِ پاک پدرِ بزرگوار و آبروی خاندانش را سرمایه‌ی کارهای نیکخواهانه و دنباله‌روی از مشروطه‌خواهان گیرد ، بجای آنکه بدیده گیرد آن بزرگداشتی که نویسنده‌ی تاریخ مشروطه از پدر او کرده بود ، از بسِ فرومایگی و جاه‌طلبی ، باک از فرجام بیمگین کارهایش نکرد و ـ تا جایی که قرائن نشان می‌دهد ـ سالها پس از آن نیز از کار تحریک عوام و «حمایت از اشرار» و همدستی با دربار برای دسیسه‌سازیها دست برنداشت.

۱ـ ماهنامه‌ی اردی‌بهشت ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص ۳۱ ، گفتار «سرگذشت من».

۷ـ آشکار شدنِ انکیزیسیون ملایی

در هشتم اردی‌بهشت ۱۳۲۴ بجان کسروی سوءقصد شد ولی او جان بدر برد. گرچه سه ماه طول کشید تا کسروی تندرستیش را بازیابد ولی این پیشامد بسود آزادگان بسر آمد : آن کردار ناجوانمردانه‌ی «ابن‌ملجم ناشی» و پراکنده شدن داستانش ، توجه مردم بیشتری را باندیشه‌های او کشاند و علت دشمنی ملایان و پشتیبانان ارتجاع با او را روشن ساخت.

ناپاکی و نامردمی ملایان که در این توطئه‌ی نامردانه پنجاه‌هزار تومان پول ریخته[1] و ده دوازده تن جانی را مزدور گرفته بودند ، نشان داد که پرسشهای او را پاسخی نیست جز چماق تکفیر. در همان حال شهربانی در کارِ رسیدگی بپرونده ، کارشکنی کرد و دولت هم با آزاد کردن همان چند تن متهمِ چاقوکش و هفت‌تیرکش که فرصت گریز نیافته در زندان بودند ، خوش‌خدمتی خود را بارتجاع نشان داد. بدینسان بیشرمانه راه گستاخی فزونتر را بروی ایشان گشود و میدان را بچاقوکشان و اشرار بازتر گرداند.

> «... دو نکته‌ی مهم که در این قضیه جلب نظر می‌کند یک بی‌پروایی و نترسی ضاربین و ماجراجویانِ همدستِ آنهاست که معلوم بوده است از مقاماتی پشتگرمی داشته‌اند. نکته‌ی دیگر کمکهای علنی مأمور شهربانی باشرار و تشویق آنها بوارد کردن ضربتهای بیشتر می‌باشد که می‌رساند وی هم در توطئه بی‌دخالت نبوده است ...»[2]

در ۱۳۲۴ آزادگان یازده ماهنامه ، چهارده کتاب تازه ، (جز آن دو کتاب ناانجام) و پانزده کتاب که بچاپ دوم و سوم رسیده بود چاپ و پراکنده کردند. جز اینها گام تازه و مؤثرِ دیگری در نیمه‌ی دوم سال برداشتند بدینسان که هشت کتابچه بزبانِ ساده و درخورِ فهم مردم کوچه و بازار آماده و چاپ کردند که بیشتر برُویه‌ی گفت و شنید می‌باشد. از میان کتابهای تازه‌ی سال ۲۴ ، جز سه کتابی که بدنبال پیشامد آذربایجان نوشته شد ، کتاب «در راه سیاست» و دفترچه‌های «گفت و گو» ،

۱ـ ماهنامه‌ی مهرماه ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص۲۰ ، گفتار «انکیزیسیون ، انکیزیسیون ، انکیزیسیون» (آن زمان با این پول می‌شد سه خانه‌ی متوسط در تهران خرید).

۲ـ پاکدامن ، یاد شده ص ۱۹۶ و ۱۹۷ بنقل از روزنامه‌ی رهبر ۲۴/۲/۱۰.

«اوستا رجبعلی دین یاد می‌گیرد» ، «شیخ قربان از نجف می‌آید» ، «حاجیهای انباردار چه دینی دارند؟» ، «رمضان کفاش از روضه برگشته» و «جناب آقا از میدان دررفت» ، بیشتر از دیگران خواستار داشتند.

چاپخانه‌ی پیمان همچون توپخانه‌ای سنگرهای ارتجاع را بتوپ بسته بود و با نشریه‌هایی که بدست مردم می‌رسانْد (نزدیک به هفته‌ای یک نشریه) ، حقایق را بر خوانندگان آشکار ساخته ایشان را هشیار می‌ساخت و شوراندنِ مردم را بملایان دشوار کرده بود. بماند که ملایان در کوچه و بازار ناچار از شنیدنِ ایرادهای رنجش‌آور و پرسشهای جانگزا شده بودند. سالنامه‌ی پَژوهاد (۱۳۲۵) در بخش«تاریخچه‌ی باهَمادِ آزادگان» صفحه‌ی ۲۶ ، شمار کتاب‌های چاپ شده در سال ۲۴ را (جز کتابهای تاریخی) ، هفتادویک‌هزار نسخه می‌نویسد. این گسترش تند و فیروزیها چیزهایی نبودند که از دید بدخواهان پنهان بماند. از اینرو جبهه‌ی دشمنان تلاشهاشان را کند و نارسا دیده شتاب بیشتری بچرخ انکیزیسیون و تحریک مردم عامی دادند.

در نه ماهِ بازمانده‌ی سال ۲۴ آنچه آشکارست شتاب دولتیانِ بدخواه برای بستن دست آزادگان و کسرویست. در نامه‌ای که مهدی اکباتانی ، رئیس بازرسی مجلس شورای ملی بوزارت دادگستری نوشته این شتاب بنیکی پدیدارست : یکی با داوریهای پیشاپیش که او از نوشته‌های کسروی می‌کند و خواهان اقدام زودتر دادستان می‌شود و حتا راه آن را نیز در نامه نشان می‌دهد و دیگری آنکه خواهان اقدام «هرچه زودتر قبل از وقوع حوادث غیر قابل جبران» شده ... و می‌خواهد «نتیجه را هرچه زودتر اعلام دارید که تعویق امر ، طبقات مختلفه‌ی ملت را باعث هیجان و انقلاب نشود».[۱]

در خرداد ۱۳۲۴ بازاریان عامی بتحریک ملایان از کتابهای کسروی بمجلس شورای ملی شکایت بردند. رئیس مجلس بدادسرای تهران دستور جلوگیری از نشر کتابهای کسروی را داد (۲۴/۳/۱۴). روز پیش از آن حکیمی نخست‌وزیر کناره‌گیری کرده و هفته‌ی بعد از آن صدر نخست‌وزیر می‌شود. او

۱ـ پیشین ، ص۲۰۳ و ۲۰۴.

با آنکه تا دیرزمانی نمی‌تواند رأی اعتماد از مجلس بگیرد با اینهمه در دسیسه و پرونده‌سازی با پشتکارِ چشمگیری می‌کوشد. رئیس مجلس ، سید محمدصادق طباطبایی (فرزند سید بزرگوار طباطبایی ، از پیشوایان مشروطه) ، ۶ روز پس از نامه‌ی نخستش بدادسرا ، نامه‌ی دیگری به نخست‌وزیر می‌نویسد و در آن چنین می‌آورد :

«... بدیهی است با توجه باهمیت قضیه و آثار سوء آن ، دستور تعقیب قانونی بمراجع صلاحیتدار خواهید فرمود که زودتر بشکایت‌کنندگانِ تبریز جواب مسکت نوشته و نظایری از سایر نقاط پیدا نکند».[۱]



۲۱ــ سید محمدصادق طباطبایی

در برابر ، آزادگانِ تهران نامه‌ی سرگشاده‌ای با امضاهای بسیار برئیس مجلس ، طباطبایی نوشته مخالفت مذهب شیعه با دمکراسی را گوشزد کردند و پرسشهایی کرده پاسخ خواستند :

«... مذهب شیعه چنانکه با اساس اسلام ناسازگارست با زندگانی دمکراسی هم ناسازگار می‌باشد ... این رفتار جنابعالی و دیگران که صلاح کشور و توده را رعایت نکرده با زمزمه‌های مرتجعانه‌ی ملایان موافقت نشان می‌دهید نتیجه‌اش آن خواهد بود که ملایان اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی[که در هر دوره‌ی مجلس باید پنج نفر از ملایان بعنوان نمایندگی از علما حاضر باشند و همه‌ی قانونها از تصدیق آنها بگذرد] را هم بخواهند و ما از جنابعالی می‌پرسیم آیا بآن رضایت خواهید داد؟. ... آیا سراسر جهان را بایران نخواهد خنداند؟!.

۱ـ پیشین ، ص ۲۴۷.

بهترست یک پرسش اساسی‌تر از جنابعالی بکنیم : اگر کیش شیعه برای اداره کردنِ کشور کـافی بود و دخالت ملایان در کارها مایه‌ی مضرت نبود چه علت داشت که پدر شما و خود شما جلو افتیـد و مشروطه را از اروپا بیاورید و قانون اساسی فرانسه را برای ایران تصویب کنید ، و این مقصود را چندان بزرگ بدانید که در راه آن صدها جوانان نازنین را بکشتن دهید؟!. آقای طباطبایی چـه شـد کـه آنهـا فراموش شد؟!. چه شد که دوباره می‌خواهید برای ملایان دستگاه گسترید؟!.

... اساساً چه کتابهای آقای کسروی درمیان باشد و چه نباشد این یک اشکال بزرگیست که اصول مشروطه و زندگانی دمکراسی با کیش شیعه متضادست و این دو در یکجا نتواند بود. باید ایـن اشـکال رفع شود و این گره گشاده گردد. ...»[1]

در این میان نامه‌هایی با امضاهای بسیار از آزادگانِ شهرستانها به طباطبایی نوشته می‌شود و ازو خواستار پاسخ بنامه‌ی سرگشاده‌ی آزادگان تهران می‌شوند. سپس آزادگـان شـیراز در شـهریور مـاه نامه‌ی سرگشاده‌ی دیگری نوشته نام نیک پدرش را باو یادآوری کردند. هر دوی نامه‌ها تکان دهنده و سراسر آراسته به دلیلهاست. در آنها با زبانِ ادب مصلحت کشور و آینده‌ی مـردم ، نـام نیکـی کـه از شادروان طباطبایی در تاریخ این سرزمین بجا مانده ، ارجمندی جایگاه کنونی او (ریاست مجلـس) و حساسیت اقدام او یادآوری شده است. در یکی از آنها چنین می‌خوانیم :

«آقای طباطبایی اگر جنابعالی بخواهید بدستور ملایان راه روید نه تنها باید ... ازدواج دخترهـای نُه ساله را آزاد بگزارید ، زنها را بپوشیدن کفن سیاه ... وادارید ... اگر مردی مرتکب قتـل زنـی شـد در حدود ماده‌ی ۱۷۰ قانون کیفر عمومی مجازاتش نکنید و فقط از او پانصد رأس بز یـا پنجـاه شـتر یـا بهای یکی از آنها را بگیرید و آزاد کنید. ...»[2]

همچنین در این نامه توجه طباطبایی باین موضوع کشیده شده کـه **دشمنان ایران و این توده آن اندازه که با ما دشمنی می‌کنند با دیگران بستیزه برنمی‌خیزند** و سرانجام همچون تلگرافهایی که از دیگر شهرستانها می‌رسد از او خواستار پاسخ می‌شوند. افسوس و صد افسـوس ، گـوش طباطبـایی بـاین سخنان بسته است. تنها تکانی که از طباطبایی دیده شد آنکه نامه‌ی آزادگان تهران را بنزد یکی از ملایـان

۱ـ ماهنامه‌ی تیرماه ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص ۱ تا ۳.

۲ـ ماهنامه‌ی شهریور ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص۱۴ و ۱۵.

تهران فرستاد و پاسخی بهیچ یک از نامه‌ها و تلگرافها نداد. بدینسان ننگ جاویدان در کارنامه‌ی زندگانیش از خود بجا گزاشت.

باز در همان ماه خرداد ، محسن صدر که بعنوان نخست‌وزیر تازه ، هنوز جایگاه استواری نیافته بود ، بی‌باکانه برای هر یک از مخالفانش پرونده‌ای پدید آورد و بدینسان بانکیزیسیونِ آشکاری دست یازید. همو ، فردای روزی که نخست‌وزیریش اعلام شد ـ با آنکه هنوز مجلس باو رأی اعتماد نداده بود و نخست‌وزیریش رسمیت نیافته بود ـ با اعمال زور برای پرونده‌ی کسروی جنبه‌ی قانونی تراشید (۲۴/۳/۲۳).

با همه‌ی کارشکنیهای بدخواهان ، کسروی یک‌دم آسوده ننشست و با نوشته‌هایش در کارِ برانداختنِ ریشه‌ی ملایان بود. اینبود هم ملایان و هم کمپانی خیانت بدست و پا افتادند که مبادا کنترل اوضاع از دستانشان بیرون آید. رسوا گردیده شکوه و دستگاهشان را برای همیشه ببازند و از درآمدهای سرشار بازمانند. پس بدستیاری دولت دستگاهِ انکیزیسیون را بکار انداختند و نه تنها جلو انتشار شیعیگری را گرفتند ، کسانی را که می‌خواندند و یا منتشر می‌کردند هم زیر فشار گزاردند.

> «در ۲۴/۶/۶ دکتر [غلامحسین] خوشبین از طرف وزیر دادگستری به استناد نامه‌های چند تن از آخوندان و بازاریان تسریع تعقیب کسروی و گزارش آن را بمقام وزارت خواسته است.
>
> ... در آن موقع سرتیپ ضرابی ، رئیس شهربانی ، نامه‌ای مبنی بر اینکه کسروی اقداماتی کرده که بازاریان قصد اجتماع و اعتصاب عمومی دارند [(احتمالاً بوزارت کشور) نوشته] تقاضای رسیدگی عاجل و تعقیب متهم را می‌نماید».[۱]

با اینحال پرونده در جریان عادی خود بود. تا اینکه با دسیسه‌ی فرماندار نظامی ، سرتیپ اعتماد مقدم (رئیس شهربانی پیشین که در دسیسه‌ی یکم دیماه ۱۳۲۱ نیز دست داشت) در دی‌ماه همان سال (همزمان با چاپ آن سه کتاب که در آغاز پیشگفتار یاد شد) پرونده را بصورت «فُرس ماژور» و خارج از نوبت انداختند.

۱ـ پاکدامن ، یادشده ص ۲۱۲ بنقل از روزنامه‌ی ایران ما ، شماره‌ی ۲۴/۱۲/۳۰.

پرونده‌ی کتابهای کسروی را «پرونده‌ی کسروی» نام نهاده چنان وامی‌نمودند که سخن از تبهکاری است که از دستِ قانون می‌گریخته و اکنون گرفتار آمده. در بهمن‌ماه وزارت فرهنگ «ناظر شرعیات» معین می‌کند تا پرونده بگردش درآید.[۱]

گفتیم که پرونده برای شیعیگری و دوازده کتاب دیگر پدید آمده بود.

«... از جمله‌ی آن کتابها کتاب «خواهران و دختران ما» بوده. عنوان شکایت اینست که آقای کسروی در آن کتاب زنها را با مردها در حقوق مساوی دانسته و برای زنها حق طلاق قائل شده».[۲]

اکنون در سال ۱۳۲۴ شوریدگی شگفتی نمایانست : دو فرزندِ پیشگامانِ مشروطه‌خواهی با دشمنان مشروطه و آزادیخواهی همه یک راه را می‌پویند : سید محمدصادق طباطبایی ، رئیس کنونی مجلس بی‌پروا به نام و پیشینه‌ی پاک پدرش ، بدستاویز «مباینت نشریات احمد کسروی با دیانت رسمی کشور» و رسیدگی «زودتر به شکایت‌کنندگان تبریز» ، با نامه‌نویسی بسران کشور برای شتاب دادن بجریان پرونده و سید محمد بهبهانی ، نماینده‌ی بازاریان و حامی نواب صفوی ، او هم (همچون طباطبایی) بی‌پروا به نیکنامی پدر ، از راه تحریک مردم و توطئه‌سازی ، و ملایان تیره‌درونِ دیگری که هرگز با آزادیخواهی سرِ سازش نداشتند ، هر یک از راهی می‌کوشند باهَمادِ آزادگان را هرچه زودتر از پیشرفت بازدارند.

مثلاً امام‌جمعه[۳] (برادر کوچکتر امام‌جمعه ، بدخواه شناخته شده‌ی مشروطه) و همدستانش دست‌اندر کارند که با بسیجِ [= تهیه‌ی] پول و مزدور گرفتنِ جانیانی ، کاری را که در هشتم اردی‌بهشت ناکام مانده بار دیگر بیازمایند. ملایان و بازاریانِ دیگری هم با ریختن پولها و چاپ

۱ـ سالنامه‌ی پژوهاد ، ۱۳۲۵ ، باهماد آزادگان ، ص ۲۳.

۲ـ ماهنامه‌ی بهمن و اسفند ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، ص ۶ ، گفتار بانو چهره‌نگار.

۳ـ این همانست که گفته بوده «در امامیه (حکیمیه‌ی کنونی در شمال شرق تهران) یک‌ملیون متر زمین دارم. آنها را می‌فروشم و بساط اینها (باهَمادِ آزادگان) را بهم می‌زنم». (پرچم هفتگی شماره‌ی سوم گفتار «پیام بآقای امام جمعه‌ی تهران»). کسروی تنها با نوشتن دلیلها به نبرد با کیش اینان برخاسته بود. آیا امام جمعه با فروش زمین می‌خواسته چه کند؟! دلیل بخرد و در برابر او بایستد؟!

آگهیهای تحریک‌آمیز و مردمفریب و نامه‌نویسیهای جعلی بنام «از طرف اهالی پایتخت» و تلگراف بسران اداره‌ها می‌خواهند چنین جلوه دهند که کاسه‌ی شکیبایی مردم لبریز شده و اگر چاره‌ای نشود شهر را آشوب فراخواهد گرفت.

فرمانداری نظامی بدستیاری کلانتریِ بازار ، کانونِ اصلی توطئه گردیده ، دست ملایان و بازاریانِ انباردار (محتکر) و مقدس‌نما را در فتنه‌انگیزی و پخش آگهی (اعلانیه) بر ضد کسروی و آزادگان باز می‌گزارَد. ملایان هم فرصت از دست نداده از هیچ‌گونه هوچیگری ، دشنامدهی و دروغگویی دریغ نمی‌کنند. مردم عامی را می‌شورانند و در صدد ایجاد فتنه‌ی سراسری‌اند. می‌خواهند آشوبی برپا کرده بخانه‌ی کسروی بریزند و او را از میان بردارند. زمینه چنان فراهم شده که ملایان بی‌باکانه روی منبرها از کشتن کسروی سخن می‌رانند و فریادها برآورده ، عمامه بر زمین می‌کوبند.[۱]

در تهران روزنامه‌های مزدور هم در آماده کردن زمینه برای آسیب زدن بکسروی و یارانش بتحریکهایی می‌پردازند. در شهرهای دیگر و حتا در بیرون از ایران (در کویت) هم یاران کسروی از رهگذرِ آشوبها گزند بسیار می‌بینند. در همه‌ی این وحشیگریها ، بیش از همه دستِ ملایان نمایانست.

۸ـ بی‌پرده شدنِ همدستی ارتجاع و کمپانی

چنانکه دیده می‌شود همه‌چیز گویای یک روند بس شگفتیست : ملایان حکومت را حق خود می‌دانند و در همه‌جا از دولتهای قانونی که با رأی مردم و بدستیاری مجلس سر کار آمده بدگویی کرده مردم را بنافرمانی و قانون‌شکنی ، حتا به دورویی و دزدی از داراییهای دولت تشویق می‌کنند. این زیان کوچکی نیست. شکاف میان دولت و مردم هرچه بیشتر ، بی‌اعتمادی در آن کشور بیشتر و کارها سست‌تر و کندتر.

کسروی این رفتارِ ملایان را نه تنها بسیار زشت بلکه آن را زیانمند و جلوگیرِ پیشرفت کشور

۱ـ پاکدامن ، یادشده ص ۲۱۰ ، بنقل از روزنامه‌ی *ایران ما*.

دانسته پای بدبختی بیست‌میلیون مردم را در آن می‌بیند ، چنانکه مصمم است به هر بهایی شده این دشواری را از سر راه بردارد. گرچه از ایراد و اعتراض بدولتِ مشروطه چشم نمی‌پوشد ولی در هر حال آن دستگاه را یک چیز بایسته برای کشور می‌داند که باید ایمنی را فراهم کرده ، کشور را راه بَرد. لیکن از پیشینه‌ی ملایان و کشیشان این می‌دانست که آنان در رواج ارتجاع پافشارتر از هر دسته‌ای‌اند ، در دیکتاتوری و گستردنِ دستگاه انکیزیسیون کم از دولتهای خودکامه ندارند و در خونریزی بی‌باک و یک دسته‌ی انبوه مفتخور و آزمندیند که برای سیر کردن شکمها و کامیابیهاشان پایبندی نمی‌شناسند :

«... چون جنبش مشروطه برخاست ... انبوهی از ملایان با پیروان خود بایستادگی برخاستند و تا توانستند دشمنی دریغ نگفتند ... چون در همان زمان دولت خودکامه‌ی روس سپاه بآذربایجان و دیگر شهرهای ایران فرستاد ، ملایان خود را بدامن او انداختند و آشکاره نکولا را «حامی اسلام» نامیدند و مردان ارجداری را از ثقةالاسلام و دیگران ببالای دار فرستادند و ده سال که سپاه روس در ایران می‌بود این دسته از بیشرمی و پستی نایستادند. در تبریز حاجی میرزاحسن مجتهد با دیگر ملایان بکنسولخانه رفته دست بآسمان برداشته امپراتور را دعا کردند. سپس چون در خاک روس شورش برخاست و امپراتور برافتاد اینان نیز ناگزیر از دشمنی با مشروطه دست کشیدند. بلکه این بار رو بمشروطه و بنیادگزاریهای آن آورده بسودجویی پرداختند. پسران خود را در اداره‌ها جا دادند. برخی با نیرنگ بنمایندگی مجلس رسیدند. برخی سردفتری پذیرفتند. کوتاه‌سخن از مشروطه بیش از دیگران بهره جستند. با اینحال از دشمنی بازنایستادند و تا توانستند بدلسردی مردم کوشیدند.

اکنون نیز همان ملایان و پیروانشان هستند و با آنکه در زیر قانون می‌زینند و از بنیادگزاریهای مشروطه بهره‌ها می‌جویند کیش خود را نیز از دست نداده «شریعت» را رها نکرده‌اند. ...»[1]

این پیشینه‌ها و مانندهای آن باعث می‌شود که کسروی گذشته‌ی ملایان را جلو چشم خوانندگان آورده و چون از ملایان جز مفتخوری و کارشکنی و کوشش بپسرفت ، کارِ دیگری ساخته نیست ایشان را نکوهیده می‌پرسد : شما که بدینسان درمانده و بی‌دانشید چرا دست از مردم‌آزاری و دسیسه برنمی‌دارید و پیاپی شکاف میان مردم و دولت می‌اندازید و دلها را سرد می‌گردانید؟! بدینسان

۱ـ کسروی ، یکم آذر ۱۳۲۲ ، ص ۱۸ ، این زمینه در نوشته‌های بسیاری از او از جمله همین دفتر ، بخش دوم ، گفتار ششم ، بازنموده شده.

دولت را ناتوان کرده جلو کارهایش را می‌گیرید؟!. اگر حکومت بدست شما باشد با آن قانونهای شریعت و خمس و زکات و مانندهای اینها چگونه می‌توانید کشور را راه برید؟! سپس پیشنهاد کرده می‌گوید : شما که چنین ادعاهای بزرگی دارید چرا بدولت یا نزد شاه ، نماینده نمی‌فرستید که گفتگوی حکومت را با دولت به نتیجه رسانید تا مردم از سرگردانی و دلسردی درآیند؟!. اکنون شاه و دولت چه باید کنند؟!...

شاه و دولت که تا آن زمان بچنین زیان بزرگی پروا نکرده بودند (فرض کنید که از سر سادگی نمی‌فهمیده‌اند) ، بجای آنکه بهوش آیند و این گفتگو را به سرانجامی رسانند و تکلیف مردم و خود را روشن گردانند ، با دشمنِ خود همدست گردیده ، روز روشن قانونها را زیر پا گزارده و جانیانی که قصد کشتن پیشنهاد دهنده را داشته ولی ناکام مانده و آن هنگام در زندان بودند آزاد می‌گردانند. باین بس نکرده این بار با یاری همان دشمنان زمینه‌ی محاکمه‌ی پیشنهاد دهنده را آماده می‌سازند و دمادم به بدخواهِ خود میدان فراختری داده بلکه چشم بر قانون‌شکنیهایش می‌بندند و بنیرومندیش می کوشند.

اگر شما چنین چیزی را در روزنامه‌ها درباره‌ی کشور دیگری خوانده بودید چه نتیجه‌ای می‌گرفتید؟!. آیا آن شاه و آن دولت را نیکخواهِ مردمش می‌شماردید؟!. آیا نشانی از دسیسه در آن داستان نمی‌دیدید؟!. آیا اینها شگفتی‌آور و «چیستان‌گونه» نمی‌بود؟!.

ملایان و بازاریان متعصب چون چراغ سبز از دولت و شاه دیدند ، از یکسو بشورانیدن مردم و ناآرام گردانیدن شهرها دست زده و از سوی دیگر چنان وامی‌نمایند که باعث ناآرامیها کسرویست و «گناه» از اوست که «جسارت» کرده قرآن می‌سوزاند و باسلام توهین می‌کند و هم مدعی پیغمبریست ، تا فرصت یافته با دروغهاشان زمینه‌ی «مهدورالدم» بودنِ او را در ذهنها آماده کنند و از سوی دیگر دولت هم بجای آنکه بوظیفه‌ی قانونی خود پرداخته مجرمان را شناسایی و دستگیر کند و جلو فتنه‌انگیزی را بگیرد ، خود با فتنه‌سازان همدست شده تلاشِ او نیز اینست که نشان دهد آشوبها از قلم کسروی برمی‌خیزد (نه از مفتخوری ملایان و پول‌پرستی و بدخواهی اعضای کمپانی) ، اینست باید محاکمه‌اش هرچه زودتر انجام گیرد وگرنه روزبروز بر دامنه‌ی آشوبها افزوده خواهد شد.

«همه می‌دانند که خالصی‌زاده و دار و دسته‌ی او که مستقیماً با سید ضیاءالدین از یک مرکز آب می‌خورند چندی پیش در روزنامه‌های خود حملات شدیدی بر علیه آقای کسروی شروع نمودند و علناً خون ایشان را مباح دانستند ... همین دستگاه ارفع و سید ضیاء است که روزی بمازندران اسلحه فرستاده و آشوبگران را مسلح می‌کنند و روزی در بازار دسته راه انداخته از احساسات ساده‌ی مردم برای آدمکشی خود استفاده می‌نمایند. ...[1]

اخیراً از وزارت کشور رفتاری سرزده که باید همه‌ی جهانیان از آن آگاه گردند. وزارت کشور با امضای جناب آقای فریدنی شرحی بدادسرا نوشته باین مضمون که اهالی در هیجانند و برای اسکات آنها در محاکمه‌ی آقای کسروی تسریع کنید. ملاحظه فرمایید که معنی این نوشته چیست؟ آیا معنی این نوشته آن نیست که دادسرا مجبور باشد و آقای کسروی را محکوم گرداند؟ .. آیا آن سلب آزادی از قاضی و بازپرس نیست؟ ...»[2]



۲۲ـ شیخ محمد خالصی‌زاده



۲۳ـ سید ضیاءالدین طباطبایی

بدینسان دیده می‌شود که ملا و دولتی خائن از یک آبشخور آب می‌خورند و یک توطئه‌ی مشترک را باهم پیش می‌برند. دامنه‌ی دسیسه‌ها هر روز گسترده‌تر می‌گردد و ملایان و وزیران و دولتیانِ خیانتکار بدستیاری شهربانی ، مردم عامی را با دروغ و دغل تحریک می‌کنند. قرآنسوزانی را که شایعه‌ای بیش نبود این زمان در آگهیهایی چاپ کرده بدست مردم می‌دهند. در آنها بدروغ

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۲۱۶ بنقل از روزنامه‌ی رهبر ۲۴/۱۲/۲۱.
۲ـ گفتار بانو چهره‌نگار (یاد شده).

عبارتی از او آورده خواسته‌اند نشان دهند که کسروی بروشنی در کتابش نوشته قرآن را باید سوزاند. اینست کسروی در روزنامه‌ی اطلاعات و ماهنامه‌ی دی‌ماهِ باهَمادِ آزادگان و همچنین در آگهی جداگانه‌ای ، برای آنکه توطئه‌ی ایشان را پوچ گرداند ، یک جایزه‌ی پنج‌هزار تومانی بکسی که نشان دهد این نوشته در کدام کتاب او بوده تعیین می‌کند. در همانجا می‌نویسد :

«اگر این رفتارِ پست دنباله پیدا کند گذشته از سزایی که خواهند دید ما را ناچار خواهند گردانید که کتابی نوشته و بچاپ رسانیده و همه‌ی «شنایع» کیش آنها را که تاکنون بیرون نیفتاده و کمتر کسی آگاه گردیده بیرون ریزیم ... ما تاکنون نخواسته بودیم این پرده‌دری را بکنیم. ما بایای خود می‌دانیم که این کیش را مانندهٔ دیگر گمراهیها از ریشه براندازیم. ولی هیچگاه نمی‌خواستیم «شنایع» آن را بی‌پرده سازیم. ولی اگر رفتار زشت این ناکسان دامنه پیدا کند بزودی چنان کتابی ، چه بعربی و چه بفارسی ، پراکنده خواهد شد».[1]

گفتیم که پرونده در جریان عادی خود بود ولی فرماندار نظامی ، سرتیپ اعتماد مقدم که دشمنی خاصی با کسروی داشت دسیسه‌ای بکار برد تا پرونده خارج نوبت و بصورت فُرس ماژور بجریان درآید. کسروی در گفتار «انکیزیسیون در قرن بیستم» که بروزنامه‌ی *ایران ما* فرستاده چنین می‌نویسد :

«... اینبود امسال هنگامی‌که فرماندار نظامی گردید من از سوی او بیمناک بودم تا چند روز باآخر آذرماه مانده جمعیت ما آگاه گردید که بمناسبت نزدیکی یکم دی‌ماه ، مخالفان ما در صدد احداث فتنه می‌باشند و یک آگهی سراپا تهمت و دروغ تهیه کرده و برای تحریک مردم بهتانهایی از سوزانیدن قرآن و مانند آن درج کرده‌اند و می‌خواهند با نشر آن مردم را وادارند که بشورند و بخانه‌ی ما بریزند.

من این موضوع را بفرمانداری نظامی آگاهی داده خواستار آن شدم که از نشر آن آگهی جلوگیری شود ولی آقای فرماندار نه تنها جلوگیری نکردند و **آشکاره دیده شد که خود او با بدخواهان ارتباط دارد** و آنها را باحداث فتنه تشویق می‌کند. با دستور او کلانتری ۸ در بازار ، مرکز اینگونه انتشارات گردیده بود[2] و دیده شد که از آغاز دی‌ماه هر چند روز یک بار این آگهیها را نشر می‌کنند و تهمتهای عجیبی می‌گنجانند. من بشهربانی هم مراجعه کردم دانسته گردید تحت نفوذ فرماندار نظامی است و اقدامی نخواهد کرد.

۱ـ ماهنامه‌ی دی‌ماه ۱۳۲۴ ، باهماد آزادگان ، نوشته‌ی توی جلد.

۲ـ احمد شهاب از گروه فدائیان اسلام در گفتگو با مرتضا رسولی ، ۱۳۷۳ ، از رئیس کلانتریِ بازار خوانساری نامی یاد می‌کند که : «با ما همکاری زیادی کرد ...» (مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران واحد تاریخ شفاهی ـ همچنین پایگاه اینترنتی) چنانکه خواهد آمد.

پیدا بود که مقصود آقای فرماندار نظامی بتاراج و کشتار دادن بنگاه ماست. عجبتر آنکه آقای فرماندار در همان روزها بکلانتری دستور داد که مأمور بدر خانه‌ی ما گزارد که حتا نوکرها و کارکنان[دفتر پرچم] را بخانه راه نمی‌دادند. می‌خواستند اینجا کسی نباشد و مقصود بآسانی انجام گیرد.

ولی خوشبختانه با همه‌ی آن آگهیها مردم بشورش برنخاستند و نتیجه‌ای بدست مخالفان نیامد. این بار نقشه را عوض کرده تاراج و کشتار خانه‌ی ما را جزو اعمال «عزای ملی» گردانیدند که در آنروز بایستی یک تیم «کینه‌جویان» باداره‌های *داریا* [روزنامه‌ی آزادیخواه که حسن ارسنجانی می‌گرداند] و *ایران ما* [روزنامه‌ی دلیر ، نیکنام و آزادیخواهی که محمود تفضلی می‌گرداند] بروند و یک تیم آنها بخانه‌ی ما بیایند. در این باره هم مدارکی در دست هست[می‌دانیم که کسروی بی‌دلیل سخنی نمی‌رانَد بویژه که اگر این را نتواند اثبات کند بدردسر بزرگی می‌افتد].

ولی چون آن هم سر نگرفت این بار دسیسه را برنگ دیگر انداخته‌اند و کلانتری بازار گزارش داده که مردم در هیجانند و می‌خواهند بازار را ببندند و من آنها را اسکات کرده‌ام که کسروی پرونده‌ای در دادسرا دارد که محکوم خواهد شد و آن گزارش را عنوان کرده و **با آب و تاب ساختگی** بجریان انداخته‌اند ...».[1] (تأکید از ماست)



۲۴ـ محمود تفضلی



۲۵ـ حسن ارسنجانی

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

بازگرداندن ارتجاع و زیر پا گزاردن قانونها در روز روشن چیزی نبود جز سنگ را بستن و سگ را رها کردن. در هر حال این کوششهای بدنهادانه برای شکستن کسروی طراحی شده بود و شاید در آغاز او را همچون بسیاری دیگر پنداشته گمان نمی‌بردند که یارای اینهمه ایستادگی باشد. لیکن او با پیمانی که بسته و وظیفه‌ای که بگردن گرفته بود («مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم و این راه را بسر برم») راهی جز ایستادگی نمی‌شناخت.[۱]

کسروی در نوشته‌هایش پراکنده‌وار بدسته‌ی بدخواهان در ایران و تاریخچه‌ی کوششها و دشمنیها و شیوه‌ی کارشان اشاراتی می‌کند. برای مثال او بارها به پیشامد شهریور ۲۰ پرداخته و با نام بردن از برخی افسران و سران آرتش و وزیران ، از دسیسه‌ی شوم به شکست کشاندن آرتش در رویارویی با نیروهای متفقین پرده برمی‌دارد. این اشارات و آگاهیهای دامنه‌داری که از تاریخ معاصر بویژه پایان قاجار و جنبش مشروطه داشت و سرگذشت دهها تن از سردمداران را با جزئیات می‌دانست و سرانجام چاپ دادگاه ، این شک را به یقین رساند که با او نبرد قلمی و محاکمه کردن کار را بجای باریکتری خواهد کشاند ، چه آنجاست که ناگفته‌ها گفته گردد و پرده از روی نقشه‌های بدخواهانه‌ی سی و چهل ساله برافتد و رازها بروشنی درآید. چنانکه یک بار هم در محاکمه‌ی مختاری[۲] این آزموده شده بود.

چنین پیداست که در آغاز ، از گشودن پرونده ، امیدِ بسیار بشکستن و خاموش ساختن او می‌بستند. ولی سپس که از توقیف‌ها و کارشکنیها هم نتیجه‌ای بدست نمی‌آورند ، بزورورزی بیشتر و شتاب دادن به جریانِ پرونده برمی‌خیزند. با اینهمه چون ایستادگی شگفتی از او و یارانش می‌بینند از سرِ ناچاری و درماندگی و بعنوان یکی از دو تیر آخرِ ترکش به پیگیری پرونده می‌پردازند. پیداست که این کار نه از سرِ امیدواری به تسلیم او بلکه از سرِ ناچاری بود و تنها سودی که برایشان داشت این بود که زمینه‌ای آماده می‌کرد که کسروی را فردی آشوبگر و «تحت پیگرد» بجامعه بشناساند و ملایان را

۱ـ از یاران کسروی شنیده شده که او پیشنهاد رفتن بخارج و جان بدر بردن را نپذیرفته بود.
۲ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به دفتر «دفاع کسروی در دیوان کیفر».

در گستاخیها و فتنه‌گریها و احیاناً در جنایتشان ـ آخرین تیر ترکش ـ محق جلوه دهد.

از نوشته‌های روزنامه‌ها و سخنان جمعیتها و خردمندانِ کشور بکشته شدن دلگداز کسروی و منشی او در کاخ دادگستری در برابر چشمان بازپرس ، جایی که متهمین و مجرمین هم امنیت باید دارند ، بیشتر نفرت تراوید تا تأیید. اینبود جانیان و هواداران ایشان بدنبال کار وحشیانه‌ی خود ، یک جزوه‌ی کوچکی بنام «راجع بقتل کسروی» بیرون داده در آن چنین می‌نویسند :

«... ملت مسلمان ایران مسلمانست و به دین و کیش خود علاقمندست. ملت مسلمان نمی‌تواند ببیند که جلو چشم او قرآن را بسوزانند و آنها نگاه کنند. البته در این واقعه جز **تحریکات** دینی هیچ‌گونه تحریکی از هیچ کس درمیان نبوده است».[1] (تأکید از ماست)



۲۶ـ کشته‌های جانسپاران کسروی و حدادپور

روزنامه‌ی *ایران ما* در ۲۴/۱۲/۲۲ دو روز پس از آن پیشامد جانگداز زیر عنوان «قاتلین کسروی و حدادپور را چگونه دستگیر کردند ـ اعلامیه‌ی نواب صفوی ـ اعترافات قاتلین ـ شهربانی درباره‌ی قتل کسروی اظهار عقیده می‌کند!» چنین می‌نویسد :

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۱۸۱.

«... معلوم گردید قاتلین موقعی که بمریضخانه‌ی سینا می‌رسند چهار نفر بوده‌اند. دو نفـر از آنهـا را برای دادن خبر نزد آقایان سید محمد بهبهـانی و سـید ابوالقاسـم کاشـانی می‌فرسـتند. ... یکـی از متهمین فریاد زد : «بروید بآقای سید محمد بهبهانی خبر بدهید که ما کار خود را کردیم»».[1]

آری ، بدانسان که خبرِ ناایمنی در کشوری ، راهزنانِ گوشمالیده را به از سرگیری راهزنـی دلیـر می‌گرداند ، ملایان هم همینکه دریافتند اجرای قانون در دستِ پشتیبانان ایشانست در کارهاشان تـا مرزِ جنایت دلیر گردیدند. چنانکه خواهد آمد ، جانیان که جز کسروی ، منشی او را نیز کشتند ، پس از هفت ماه آزاد می‌گردند. بدینسان ملایان بدستیاری کمپانی خیانت دست بجنایتی بی‌آزرمانه زدنـد و با این کار بجهانیان پیام دادند که اگر کشیشـان پـیش از کیفـر دادن بـه بیـدینان دادگـاهی برپـا می‌کردند ، ما را بآن هم نیازی نیست.

۳۳ سال پس از این یکی از جانیانِ حکومت ملایان ، آخوند خلخالی ، در پاسخ به این پرسش که «فلان کسان را که اعدام کردید آیا محاکمه شدند و گناهشان باثبات رسید؟» چنین گفته : «نیازی به محاکمه نبوده ، اگر گناهکار بودند که سزاشان را دیده‌اند و بجهنم خواهند رفت و اگر بیگناه بودند که شهیدند و به بهشت خواهند رفت».



۲۷ـ صادق خلخالی

۱ـ پیشین ، ص ۲۲۲.

باین گفته‌ی یک عضو فدائیان اسلام نیز توجه کنید :

«بعد از این بقدری فشار علیه کسروی زیاد شد که دولت **مجبور شد** او را محاکمه کند[!]. **اطلاع پیدا کردیم** که می‌خواهند کسروی را به اتهام نشر کتب ضاله **فقط** به سه ماه زندان محکوم کنند **در حالی که نواب و ما دنبال اعدام انقلابی کسروی بودیم.** باین ترتیب در جریان **محاکمه‌ی کسروی** بدادگاه رفتیم و از افراد بازاری تعدادی را بهمراه بردیم. **رئیس کلانتری بازار** «خوانساری» بود که **با ما همکاری زیادی کرد** و آن روز بکسانی که فقط ریش داشتند [!] اجازه‌ی ورود به **دادگاه** را داد. در روز دوم یا سوم محاکمه‌ی کسروی شخصی بنام «جواد مظفری» بدادگاه آمد و با هفت‌تیر «کسروی» و منشی او ، «حدادپور» را زد. یکی دیگر از افراد ما به نام شیخ مهدی شریعتمدار بدستور نواب با اتومبیل جلو دادگستری بحالت انتظار ایستاده بود. او مظفری را سوار ماشین کرد و به لاهیجان برد. از این ماجرا نه شاه ، نه دولت و نه مردم [!] هیچ کدام **کمترین اطلاعی نداشتند.**[۱] تا الان هم کسی این مطلب را نمی‌داند».[۲] (تأکید از ماست)

اگر از همه‌ی سندها چشم پوشیم و بپذیریم که نه شاه و نه دولت (و البته نه مردم!) هیچ کدام کمترین آگاهی از این کشتار وحشیانه نداشتند و دیگر جمله‌های او را راست بینگاریم ، دست‌کم گفته‌اش این را می‌رساند که آنچه فدائیان اسلام در اعلامیه‌هاشان (با عنوان «اهالی پایتخت») برای محاکمه شدنِ کسروی نوشته و پافشرده‌اند جز ظاهرسازی نبوده و از همان آغاز نقشه‌ی کشتن او را در سر می‌داشتند.

همچنین جا دارد توجه کنیم که این فضایی را که یک جانی با احساس آزادی و آسودگی بتواند بدینسان بی‌شرمانه سخن از جنایتش براند و بآن بنازد جمهوری اسلامی فراهم کرده. او خود نفهمیده که با نوشتن این جمله‌ها نافهمی و دُژآگاهی (وحشیگری) خود را بنمایش می‌گزارد. راستی چه پاسخی تواند داد اگر از او بپرسند : «دادگاهی که هنوز تشکیل نشده ، وکیل مدافع و دادستان و داور آن تعیین نشده و اگرهم فرض کنیم که شده بود هیچ یک نمی‌توانسته بگوید متهم محکوم خواهد

۱ـ داستان پسرکی را بیاد می‌آورد که با برادرش بیرون رفته بستنی خورده بودند و برادرش ازو خواسته بود که نگوید ما بستنی خورده‌ایم. پسرک بخانه آمده می‌گفته : ما بستنی نخوردیم ها !

۲ـ گفتگوی احمد شهاب با مرتضا رسولی ، یادشده.

شد یا نه ، بویژه که چنان موردی پیشینه‌ای نداشته و چیز تازه‌ای بوده ، شما از کجا دانستید که متهم را «فقط بسه ماه زندان» محکوم خواهند کرد؟!» ، «شما که بگفته‌ی خودتان بدادگستری کشور بدگمان بودید ، پس آن پرونده‌سازیها و درخواستهای محاکمه‌تان برای چه بوده؟!».

از بررسی رخدادهای صد ساله‌ی اخیر ، آشکار می‌گردد که از جنبش مشروطه تا شهریور ۲۰ پیاپی از نیرو و شکوه دستگاه ملایان چنان کاسته گردید تا جایی که ایشان «دوره‌ی روحانیت را خاتمه یافته» دیده رخت ملایی از تن بیرون کردند. دیگران که چنین نکردند بناچار بگوشه‌ای خزیدند. ایشان در نوشته‌هاشان «ضمناً» همین معنی را فهمانده‌اند : شهریور ۲۰ برای دستگاه ایشان ، تبدیل «روزگار سیاه متدینین و اهل علم» بود به «صبح روشن و تابناک» و این پیشامد «کمتر از نفع آفتاب بر ذرات نبود».[1] پس از آن ، از ملایان رفته‌رفته تکان بیشتری دیده می‌شود و سرانجام بموقعیتهایی دست می‌یابند که پیش از آن در خواب نیز نمی‌دیدند.

سردمدارانِ «جمهوری اسلامی» در تاریخهایی که تاکنون منتشر کرده‌اند ، وانموده‌اند که این تنها زور و فشار دولت رضاشاه بود که نمی‌گزاشت ملایان خودی نشان دهند و پیشامدهای شهریور ۲۰ تنها باعثِ برداشته شدن این جلوگیر شد. دلیل درستی این سخن را هم بازیافتن نیروی گذشته و میداناری دوباره‌ی «روحانیت» یاد می‌کنند. حال آنکه رویدادهای دهه‌ی بیست نشان می‌دهد که شاه و دولت بشیوه‌های گوناگونی بدستگاه ملایان یاوری می‌رسانده‌اند. از جمله‌ی این یاوریها ، میدان دادن و کمکهای پولی ـ تبلیغاتی بایشان بوده. همچنین دولتها با تنگ گردانیدن میدان بآزادیخواهان ، غیرمستقیم بنیرومندی ارتجاع کوشیده. این یاوری‌ها را در زیر فهرست‌وار می‌آوریم :

۱ـ میدان دادن بملایان و ایشان را در چشم مردم بزرگ و نیرومند جلوه دادن ، که بشیوه‌های گوناگونی انجام می‌گرفته : سستی در اجرای قانونهای «برداشته شدن چادر» و «رخت یکسان» ، گردن نهادن بدرخواستهای ایشان در آزاد گزاشتن خزینه‌ها و بستن مدرسه‌های مختلط ، چشم بستن

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۷۹ ، بنقل از حاج‌شیخ‌محمد رازی ، آثار الحجة ، قم ، ۳۳ـ۱۳۳۲، جلد یکم ، ص ۱۱۹ و سید محمدحسین علوی طباطبایی ، خاطرات زندگی آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی ، تهران ، اطلاعات ، خرداد ۱۳۴۱ ص ۵۱.

بر وحشیگریهایی که ملایان با تحریک مردم عامی علیه یهودیان ، بهائیان ، آزادگان و توده‌ایها برپا می‌کردند. خاموشی در برابر ملایان که دولت را با شورانیدنِ عشایر تهدید می‌کردند و یا چشم بستن بر اجرای نمایشهای بیخردانه‌ی کیشی و روضه‌خوانیها و نشریات تحریک‌آمیز و بیشرمانه‌ی ایشان علیه آزادیخواهان از نمونه‌های این شیوه‌هاست.

۲ـ کمکهای مالی ـ تبلیغاتی : همچون رسمیت دادن به «ناظر شریعات» ، گنجانیدنِ درس تعلیمات دینی و نماز در مدرسه‌ها ، بنیاد گزاردن دانشکده‌ی الهیات ، براه انداختن روزنامه‌ای برای ملایان و مزدور گرفتن گفتارنویسانی برای آن و تشویق دیگر روزنامه‌های مزدور به گفتارنویسی بسود ارتجاع. افزار تبلیغاتی گردانیدنِ رادیو برای ملایان و راه انداختن دستگاه «تبلیغات دینی» در آن. همراهیهای شاه ، نخست‌وزیرها ، وزیران و سران اداره‌ها با ملایان و تأییدهای ضمنی ایشان. بازگردانیدن اوقاف بملایان ، تعمیر امامزاده‌ها و راه‌سازی برای آنها ، نوسازی سقاخانه‌ها و اینگونه جاها.

۳ـ فشار یکسره‌ی دولت بمخالفان ارتجاع : همچون دستگیری کسروی و یارانش در یکم دی‌ماه ۱۳۲۱ ، لغو جواز وکالت او ، بستن پرچم نیمه‌ماهه و هفتگی و فشار آوردن بدیگر روزنامه‌های مخالف ارتجاع ، فشار و گزند رساندن بهواداران کسروی و خوانندگان نوشته‌های او ، جلوگیری از فرستاده شدن کتابهای او با پُست ، پراکندن گزارشهای دروغ ، پرونده‌سازی و بازپرسیها ، دخالت در دستگاه داوری (قوه‌ی قضائیه) و جلو انداختن نوبت دادرسی پرونده (فرس ماژور) ، بستن کلوپهای حزب توده و دهها ناپاکدلی و بیدادگری ریز و درشت دیگر.

با بدیده گرفتن این رفتارهای بدخواهانه‌ی دولت ، آیا دیگر جایی برای خوش‌گمانی می‌ماند؟! پس از دو سال و نیم بیشتر یاوری از دولت دیدن ، شرح حال همچنان زارشان را در نوشته‌ی خمینی دیدیم. پس اینکه وانمود شده : ملایان همچون فنرِ بسته‌ای بودند که تنها «قلدری» رضاشاه جلو باز شدنش را می‌گرفته و چون او رفت ایشان با نیروی خود بیکبار برجهیدند ، دروغ بی‌شرمانه‌ایست.

«همینجا باید بیفزایم که برخلاف آنچه که اینک بنام تاریخ بما داده می‌شود ، این اقبال بسوی کار و کوشش دینی[منظور شیعیگریست] ، دست‌کم تا میانه‌ی سال ۱۳۲۵، در برابر آنچه که در عرصه‌ی کلان جامعه می‌گذشت ، خُرد و کوچک بود. شمار طلاب علوم دینی گواهی بر این گفته است : در سال ۱۳۱۳ که سیزده سال از بنای حوزه علمیه‌ی قم در دوران رضاشاه می‌گذشت ، شمار طلاب این حوزه هفتسد نفر بود. در پایان سال ۱۳۲۱ ، یک سال و نیم پس از پایان دوره‌ی رضاشاه ، شمار طلاب این حوزه به نهسد نفر رسید و در پایان سال ۱۳۲۵، در نخستین سال مرجعیت بروجردی ، شمار طلاب حوزه هزارودویست تن بود».[1]

اکنون اگر رفتارهای بیشتری را از دو همدستِ تازه (دولت و ملایان) بدیده گیریم موضوع باز هم روشنتر خواهد شد. برای مثال می‌بینیم چنین وانمود می‌شود که دولت سهیلی در برابر ملایان از ناتوانی ، بدرخواستهای پنجگانه‌ی آقاحسین قمی رسمیت داده و آنها را در هیئت وزیران مطرح و تصویب می‌کند. بدینسان کابینه‌ی او بزرگترین ضربه را ـ تا آن زمان ـ بآزادیخواهی و دمکراسی در ایران می‌زند. در آن کابینه ، ساعد وزیر خارجه است. یک سال بعد خود ساعد نخست‌وزیر شده و دیده می‌شود که بر سر امتیازِ نفت شمال ، بنام «میهن‌پرستی» و «ایراندوستی» در برابر کشور بزرگی همچون شوروی ایستادگی می‌کند (۱۳۲۳) و گردن بخواستِ همسایه‌ی شمالی نمی‌گزارد.

کتاب «دادگاه» پس از شرح یاوریهای ساعد بارتجاع ، از او بعنوان یک وزیر مسئول کابینه‌ی سهیلی پرسشهای اندیشه‌برانگیزی می‌پرسد :

ای «قهرمان نفت» که چنین ایستادگی «میهن‌پرستانه»ای در برابر کشوری نیرومند از خود نشان می‌دادی ، چگونه در هیئت وزیرانِ کابینه‌ی سهیلی ، ده‌یک آن ایستادگی را در برابر درخواستهای آقاحسین قمی نکردی؟! آیا آنها را بی‌زیان می‌دانستی؟! آیا چنین گمانی توان برد؟!

باید افزود : اگر بگویی در برابر ملایان نمی‌توانستی بایستی ، می‌پرسیم پس چگونه در برابر کشوری همچون شوروی می‌توانی بایستی؟! اگر جلو ارتجاع ایستادن نمی‌توانستی آیا استعفا دادن نیز نمی‌توانستی؟! استعفا دادن دشوارتر بود یا در برابر روسها ایستادن؟!

۱ـ امینی ، فداییان اسلام و سودای حکومت اسلامی ، بخش یکم ، ۱۳۸۴ ، پایگاه اینترنتی آینده‌نگر.

پیروی از قانونها و پایبندی باجرای آن وظیفه‌ی همه‌ی دولتهاست و همه‌ی وزیران مسئولیت مشترک دارند. پیشنهادهایی که پذیرفتن و تصویبش مخالفت با قانونهای جاری است خود قانون‌شکنی است و مسئولان باید پاسخگو باشند. کابینه‌های آن چند سال را بیش از همه ده دوازده وزیرِ ماندگار تشکیل می‌دادند. بسخن دیگر ، تفاوت چندانی میان کابینه‌ی ساعد و کابینه‌ی سهیلی نبود. دولت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند ولی وزیران اصلی در بیشتر کابینه‌ها همچنان می‌ماندند. در کابینه‌ی سهیلی ساعد وزیر خارجه و هژیر وزیر دارایی بودند. اینان در آن کابینه بتصویب درخواستهای آقاحسین قمی هیچ اعتراضی نکردند. اکنون چگونه بپذیریم همین ساعد که در ۱۳۲۳ در برابر شوروی می‌ایستد ، یک سال جلوتر نمی‌توانسته اعتراضی کند و بانگی برآورد؟! چگونه بپذیریم که سیاستمداری چون او زیانهای آن تصویبنامه را درنمی‌یافته؟!

بماند آنکه همین پرسشها را کتاب «دادگاه» از او می‌کند و او پاسخی نمی‌دهد. بماند آنکه وزیران دولتهای پس از شهریور ۲۰ (دوره‌ی دمکراسی) ، بویژه تا ۱۳۲۵، بیشتر همان سیاستمدارانِ «دوره‌ی دیکتاتوری» بودند. با آنکه پس از شهریور ۲۰ خواستارانِ محاکمه‌ی ستمگران و تاراجگرانِ دوره‌ی دیکتاتوری فریادشان همه‌جا را فراگرفته بود و زمینه برای پیدایش یک تحول آماده می‌شد ، در ساختارِ دولت و مجلس جز تفاوتهای اندکی پدید نیامد. آیا در دیگر کشورها هم چنین چیزی رخ می‌دهد؟! در هر کشوری که تحولی بدینسان رخ دهد نه آن سیاستمداران پیشین مانند و نه مردم گزارند که ایشان بمانند.

در همین کشور خودمان آیا سیاستمداران پس از بهمن ۵۷ همانهایی بودند که در زمان محمدرضاشاه کارهای مهمی داشتند؟! اگر هویداها و آموزگارها و شریف‌امامیها و قره‌باغیها در دولت‌های پس از بهمن ۵۷ سر کار می‌آمدند مایه‌ی صد شگفتی نبود؟! در هر حال باید پرسید چنین چشم‌بندی‌ای چگونه انجام گرفته؟! اینهاست که ناچاریم آن سیاستمداران را جز خائن به میهن نشماریم.

همچنین وزیرانی که به پشتیبانی از ملایان برخاستند می‌دانستند که بر پایه‌ی باورهای ملایان ، حکومتهای عرفی «جائر» و «غاصب» بشمار می‌آیند و نانی که کارکنان دولت (و ایشان) می‌خورند حرامست. اصلاً کتابهای کسروی که ایشان دستور توقیفش را می‌دادند ، باین باورهای ملایان ایراد می‌گرفت و اینست هیچ یک از ایشان نمی‌توانست بگوید من چنین چیزی را نمی‌دانستم. پس چگونه بود که باز هم دست از پشتیبانی ملایان برنمی‌داشتند؟!

همچنین می‌بینیم دولتِ قوام از یکسو وامی‌نماید که از ترسِ آشوبگری ملایان ، ناچار شده جلو تشییع جنازه‌ی کسروی و حدادپور را بگیرد و از خاکسپاری و مراسم سوگواری تا آنجا که می‌تواند جلو می‌گیرد و از سوی دیگر بجای آنکه بر محاکمه‌ی بیدرنگ جانیان پافشارد ، با سستکاری زمان می‌گذراند و بملایان و علما مجال مداخله در پرونده‌ی قتل می‌دهد و دستشان را در هایهوی کردن و براه انداختنِ «تظاهرات» برای آزادی «برادران» دربندِ خود باز می‌گزارد. موضوع آزادی قاتلان کسروی را در هیئت وزیران مطرح می‌کند و هژیر وزیر کشور کابینه‌اش در همان نشست هواداری از جانیان می‌کند و او را «مهدورالدم» و سزاوار کشته شدن دانسته خواهان آزادی کشندگانِ او می‌شود. سرانجام هم دولت خواسته‌ی وزیر کشورش را اجرا کرده جانیان را پس از هفت هشت ماه از زندان آزاد می‌سازد. در حالی که همین دولت ، در برابر دمکراتهای آذربایجان و کردستان و نواهای جدایی‌خواهانه‌ی مازندران و گیلان و خوزستان گامی کوتاه نمی‌آید و سرانجام آرتش بر سر آذربایجان و کردستان می‌بَرَد و آنها را تارانده رهبران را دستگیر و اعدام می‌کند.

آیا باز هم باید پذیرفت که آزادی جانیان و سر و تهِ پرونده‌ی قتل را هم آوردن از ترسِ ملایان بوده؟! در خرداد ۱۳۲۳ آقاحسین قمی «قهرمان رفع حجاب» هنوز در ایران بود که متفقین ، کاشانی را باتهام همکاری با آلمانها زندانی کردند لیکن نه تنها از «مبارزان با بیدینی» هیچ اعتراضی شنیده نشد ، از ملایان نیز آواز همدردی بگوش نرسید.[۱] آن غیرتی که از «ادعای پیغمبری» و «مخالفت با

۱ـ پاکدامن ، یاد شده ، ص ۹۷.

اسلام» بجوش می‌آمد و متعصبین را تا مرز جنایت ، خشمناک می‌گردانید پس چرا در برابر زندانی شدن یک آیت‌الله بدستِ کفّار نمودار نشد؟! چرا «تحریکات دینی» در اینجا مؤثر نبود.

همچنین در تیرماه ۱۳۲۵ هنگامی که قوام مخالفان خود را دستگیر و زندانی کرد ، درمیان دستگیر شدگان سرشناسانی از هوادارانِ ارتجاع همچون سید ضیاء ، کاشانی و علی دشتی ـ «مدافع جدیدالورود و سینه‌چاک» آنزمانِ «مذهب جعفری» ـ بچشم می‌خوردند. بدستور قوام روزنامه‌ی پرچم اسلام و چندین روزنامه‌ی راستی دیگر تعطیل شد. او از یکسو داراییهای دو حزب عدالت (برهبری علی دشتی) و اراده‌ی ملی (برهبری سید ضیاء) را مصادره کرده و از سوی دیگر فشار و محدودیت‌ها را از روی حزب توده برداشت. کادرهای حزبی را از زندان آزاد کرد ... و حزب را به بازگشایی باشگاههای خود که هنگام نخست‌وزیری صدر بآتش کشیده شده بود تشویق نمود و حتا با ایشان ائتلاف کرده سه وزارتخانه را بایشان واگزار کرد.[1] به سخن دیگر با حزبی ائتلاف کرد که پستنهادانی از همین تیره‌ی ملایان ، فتوا بارتداد ایشان داده ازدواج با توده‌ایها و ایشان را بهمسرانشان حرام اعلام کرده بودند. رویهم‌رفته قوام بکارهایی دست زد که اگر واکنش بنوشته‌های کسروی را «خودجوش» و از رهگذر «غیرت» ملایان به کیششان بینگاریم ، می‌بایست وحشیگریها و آدمکشیهای گسترده‌ای در سراسر کشور در واکنش به تصمیم‌های او راه می‌افتاد. حال آنکه باز هم از ملایان اعتراضی یا هایهویی برنخاست و خشمناک نگردیدند.

با این رخدادها دانسته شد آنچه می‌بایست دانسته شود. روشن گردید چه جاهاست که «ملت مسلمان» «بدین و کیش خود علاقمندست». دانسته گردید چرا پرسیدنِ چند پرسش از ملایان و بشیعیگری ایراد گرفتن گناهی بزرگتر و ناآمرزیدنی‌تر از دستگیری پیشوایان ملایان و پشتیبانانِ آنان و بستن چندین روزنامه‌ی دست راستی و ائتلاف با حزبی همچون حزب توده است. دانسته گردید در جایی که نخست‌وزیری با ائتلاف با حزبی همچون حزب توده به فتواهای آقایان دهان‌کجی می‌کند و

۱ـ آبراهامیان ، یاد شده ، ص ۲۷۷ تا ۲۹۲.

صدایی از آنان برنمی‌آید ، این سخن که تنها «قلدری» رضاشاه جلو ملایان را گرفته بود تا چه اندازه ناراست است. همچنین این سخن که دولت بعلت فشار بازاریان و علما بناچار جانیان کسروی را آزاد گردانید چه اندازه از راستی بدورست.

باشد که بگویید : دور نیست که علت دشمنی وزیران و زیردستانِ ایشان با کسروی و *آزادگان* از رهگذر کینه‌های شخصی و همچنین همکیشی با ملایان بوده و نه از بدخواهی و نقشه‌ی از پیش آماده. البته اگر این را راست بپنداریم ، همانست که «عذر بدتر از گناه»اش می‌نامند.

کینه‌های شخصی و کمترین آن رشک ، بیگمان در دشمنی با او کارگر بوده. خود کسروی هم باین موضوع در جاهایی و از جمله در نامه به ساعد نخست‌وزیر اشاره دارد.[۱] ولی قرائن نشان می‌دهد که این بخش کوچکی از علت‌هاست.

درباره‌ی یاری دولتیان بملایان از رهگذر مسلمانی و همکیشی باید گفت : ما دشمنی را بیشتر از کسانی می‌بینیم که هیچ درد دین نداشتند و این مایه‌ی بدگمانی بیشترست.

از فروغی بنام کارگردان اصلی (تا آنجا که ما دانسته‌ایم) نام بردیم. سه نخست‌وزیر دیگر ساعد و هژیر و صدر هم در بدخواهیهاشان بسیار پافشردند که کتاب «دادگاه» اندازه‌ی مسلمانی هر کدام را نیک نشان می‌دهد. جز اینها چند تن از سرشناسان ، از نمایندگان مجلس و سرانِ اداره‌ها و افسران هستند که در همان کتاب می‌بینیم دین اسلام را آن می‌دانند که به نام او یا به نام شیعیگری با آزادیخواهان بدخواهی و دشمنی کنند. یکی از آن سیاست‌بازان را که بعنوان نماینده‌ی مجلس دوره‌ی چهاردهم ، در دفاع از «مذهب جعفری» ، علیه کسروی بسخنان تحریک‌آمیزی برخاسته بود در اینجا بعنوان نمونه بشناسیم. دیگران مسلمان‌تر از او نیستند.

او در جوانی به طلبگی پرداخته ، سپس از آن بازگشته و سخن از تجدد و اروپاخواهی می‌رانده و در این راه قلم می‌زده. آنگاه بدستگاه رضاشاه راه یافته و از ستایندگان او گردیده. در دوره‌ی

۱ـ پاکدامن ، پیشین ، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

دیکتاتوری شش دوره نماینده‌ی مجلس و پس از آن رئیس اداره‌ی سانسور گردیده که می‌بایست نشریات را بر پایه‌ی خواستِ دولت ممیزی کند. لیکن پس از سوم شهریور ۲۰ ، هنوز رضاشاه از کشور بیرون نرفته بعنوانِ نماینده‌ی مجلس «سفارشی» دوازدهم ، سخن از «حق تضییع شده‌ی» مردم در بیست سال گذشته رانده و خواستار رسیدگی به «اموال منقول و غیرمنقول» شاهِ گذشته و حتا اموالی که با خود از ایران بیرون می‌برد شده از نخست‌وزیر می‌پرسد : اگر «مبلغی» از جواهرات سلطنتی گم شود آیا او و دولت مسئولیت آن را بگردن خواهند گرفت؟!

همو چند سال پس از افتادن رضاشاه ، در مجلس چهاردهم برخاسته در پرده به نوشته‌های کسروی تاخت آورده و سخن از «مذهب جعفری» می‌راند و اینکه مذهب رسمی‌کشور است و قانون اساسی آن را تصریح نموده و از اینکه «حالا عده‌ای پیدا شده‌اند که بر ضد این مذهب چیز می‌نویسند و انتشاراتی می‌دهند» افسوس می‌خورد.

کسروی در کتاب «دولت بما پاسخ دهد» از سخنرانی آن نماینده در مجلس یاد کرده و پس از آنکه نامسلمانیش را به رخش می‌کشد ، از او می‌خواهد یا از مردمفریبی دست کشد و یا با قلم توانایی که دارد بپرسشهای کتاب پاسخ دهد. لیکن پاسخی نیست! آری از آن نویسنده‌ی «پرده‌در» و زبردست با داشتنِ مصونیت پارلمانی دیگر بانگی برنمی‌خیزد.

اگر خوشباورانی در آن زمان ، جوش و خروشهای اینچنانی او را برخاسته از باور و تعصب او بشیعیگری گمان می‌کردند ، امروز دیگر جایی برای آن خوشگمانیها نیست. زیرا او ، علی دشتی ، کسیست که در سالهای بازپسینِ عمرش کتابی بنامِ «۲۳ سال» را در انتقاد به محمد و اسلام نوشت.

مسلمانی شاه را نیز امروز همه می‌دانند که چه بود و پایبندی او به دین بیش از آن وزیران و سیاستمداران نبود. پس اینکه اینان خود را پایبند کیش و مسلمانی می‌نمودند جز فریبکاری نمی‌بود. همچنان دیدیم که کسروی از شاه می‌خواهد که از فرصت بهره جسته با ملایان گفتگوی حکومت را به نتیجه رساند ولی از شاه در این زمینه کمترین تکانی دیده نمی‌شود.



۲۸ـ علی دشتی

آری ، هواداریها و پشتیبانیها چنان استادانه کارگردانی می‌شد که پس از چندی گویا خود ملایان هم پنداشتند (یا بهتر دانستند چنین بپندارند) آنچه پیش آمده و می‌آید در سایه‌ی نیروی ایشان و والایی کیش شیعیست. به سخن دیگر «امر به ایشان مشتبه شده». باشد که پنداشته‌اند آنچه باعث یاوری دولتیان بایشان شده ، باورهای مذهبی وزیران و زیردستان ایشان بوده. اینها را از اعلامیه‌ها و نوشته‌هاشان درمی‌یابیم.

ملایان همانهایی بودند که در برابر مشروطه سپر انداخته هر یک بگوشه‌ای خزیده بود. همانها که در برابر دانشهای نوین که از دنبال جنبش مشروطه آمد ، سخنی برای گفتن نیافتند و از دستگاهِ خود نومید گردیدند. همانهایی که در برابر مادیگری جز خاموشی چاره‌ای ندیدند و بدتر آنکه بدآموزیهای آن را بگفتار و کردار خود راه دادند. همانها که در برابر روان گردیدن آیین زندگی اروپایی در ایران و تغییراتی که در شیوه‌ی زندگانی پدیدار شده بود چاره‌ای جز تسلیم نداشتند و کسانی از ایشان بهتر آن دیدند که رخت ملایی از تن درآورده پیروی از شیوه‌ی زندگی اروپاییان کنند بلکه برخی از ایشان برای رهایی از زخم زبان این و آن بیدینی از خود می‌نمودند (یکی از صدها تنی که در زمان رضاشاه بیدینی می‌نمود ، آخوندیست بنام راشد. این مرد در زمان محمدرضاشاه که اوضاع

برگشت ، تا سالها در رادیو که افـزارِ پیشـبرد ارتجـاع گردیـده بـود بموعظـه و سـخنرانیهای دینـی می‌پرداخت). دیگران نیز جز بخاموشی گراییدن یا «قاچاقی» بدینـداری پـرداختن ، کـار دیگـری از دستشان ساخته نبود.

ایشان در برابر فرمانهای رضاشاه بضد کیششان ، جز اندک تکانی از خود نشان ندادند بلکه برخی نیز زبان بچاپلوسی و تأیید کارهای دولت بـاز کردنـد. ملایـان آنهایی‌انـد کـه در برابـر زبـان‌درازی و ریشخندِ شاعران بدین یا ستایش از باده و مستی (همچون شعرهای خیام و حافظ) نه تنهـا کمتـرین تکانی بخود ندادند ، بلکه همانها را سرمایه‌ای برای سخنبافی و گرمی بازارِ مردمفریبی گرفته بودنـد و حتا در برابرِ ریشخندهای بیدینان (متجددین) که همه‌جا را فراگرفته بود (و حتا بـه محمـد پـاکمردِ عرب نیز توهین می‌کردند : جار زد آن جارچی مسخره   کالدنیا مزرعة الاخره) دلیرانـه‌ترین کـاری که از ایشان دیده شد هیاهو کـردن بـود. همانهـا کـه از سـرِ پریشـانحالی و دلسـردی و نـادانی بـه فیروزیهای هیتلر و پشتیبانی او از مسلمانان امید بسته بودند.



۲۹ــ حسینعلی راشد

در زمانی که روزنامه‌ها و نیز بیشتر درسخواندگان و برگزیدگان مردم ، علت عقب‌ماندگی ایرانیان را جز بی‌بهرگی از زندگانی اروپایی چیز دیگری نمی‌دانستند و همه بآن می‌کوشیدند که «چهار نعل» بتازند تا هرچه زودتر بایشان برسند ، پیروی از اروپاییان «تجدد» و تجدد نیز با بیدینی معنی همسنگ یافته بود. در چنان روزگاری که کسی را دلیری سخن راندن از دین نبود ، کسروی در پیمان بهواداری از دینِ راستین برخاست و از گزندها و زخم زبانها نهراسید. یورش اروپاییگری و مادیگری به دین را بازگردانید و در برابرِ خداناشناسی ایستاد و نام دین را که بخواری برده می‌شد زنده گردانید. دین را بمعنی خود بازگردانید و پیرایه‌هایی از خرافه‌ها و گمراهیها که به دین چسبیده بود را از آن زدود و ارج دین و نیاز آدمیان را بآن با بهترین مثالها آشکار کرد.

بیدینی ملایان از همینجا نمودار می‌شود که در زمانِ درماندگیشان در برابر مشروطه ، مادیگری و اروپاییگری ، هرگز بیادِ «مبارزه با بیدینی» و «پیشرفت معنویات و تحکیم امور دینی» نبودند. زیرا نه تنها از بلند گردیدن نام دین و خدا خشنود نگردیدند با *پیمان* دشمنی هم می‌کردند. ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ که دوران دیگری فرارسیده بود بیاد دینداری افتاده و از «غفلتهای گذشته» بشاه شکایت می‌کردند. کسروی را بدروغ دشمنِ اسلام نشان داده دهها دروغ دیگر را بیشرمانه رواج می‌دادند و با «تظلم» ، خواهان محاکمه‌ی او می‌شدند و نام بدخواهیهاشان را «مبارزه با بیدینی» می‌گزاردند. چنان بیدینان بت‌پرستی ، کسرویِ دیندار را «بیدین» می‌نامیدند.

شگفتا دیده می‌شد که (پس از چهار سال پشتیبانی بیدریغِ دولت) از شاه و وزیران درخواستهایی خلاف قانون می‌کنند. بشاه و نخست‌وزیر ، قوام ، نامه‌های هشدار دهنده و حتا تهدیدآمیز می‌نویسند و هنوز یک هفته از کشتار وحشیانه‌شان نگذشته ، آزادی جانیان را درخواست کرده و از آن پس هم دمادم در کارِ رسیدگی بپرونده اخلال می‌کنند ولی دولت بیکبار در برابرشان خاموشست و این خاموشی تا سالها پس از آن پایدارست.

تا سه سال پس از آزادی جانیان ، دستگاه ملایان کم‌کم نیرومندتر گردیده ، بخشی از نیروی

سیاسی را در مجلس و دولت بدست آورد. در ۲۸/۸/۱۳ در مسجد سپهسالار ، یکی از جانیان آزاد شده ، بنام سید حسین امامی که مستقیماً متهم بکشتن کسروی بود ، وزیر دربار وقت ، عبدالحسین هژیر را کشت. امامی که دستگیر شده بود محاکمه و ۵ روز بعد اعدام شد و مراجع عظام اعتراضی نکردند. چند سالی پس از این (۳۴/۸/۲۵) ، فداییان اسلام بجان حسین علاء وزیر دربار و نخست‌وزیر پیشین سوءقصد کردند ولی ناکام ماندند و قتلی رخ نداد. یک هفته بعد فداییان بازداشت و زندانی شدند. متهمان را دادگاه باعدام محکوم کرد و در ۳۴/۱۰/۲۷ حکم باجرا درآمد. از اقدامات مراجع تقلید و بزرگان روحانیت برای جلوگیری از اجرای این حکم ، خبر و نشانی در دست نیست.[۱]

براستی اگر اینها را درباره‌ی کشور دیگری می‌خواندید چه برداشتی می‌کردید؟!. ...



۳۰ـ حسین امامی

بیرون داستان اینست که از علما پرسشهایی شده و این مرزناشناسی و ناپاسداریست با «اسلام و قرآن و پیغمبر» و «اثرِ سوء» آن روگردانی مردم از «دینداری» است. ملایان که «نگهبانان دین»اند ، وظیفه دارند «حسین‌وار» در برابر ستمی که به دین رفته بایستند. اینست هرچه در راه خدا و «رضایت» او می‌بایسته دریغ نکرده‌اند.

۱ـ پیشین ، ص ۴۰ و ۱۸۸.

درون داستان چیست؟!... کیشیست هزار ساله ، سراسر گمراهی و نادانی که با انتشارِ چند کتـاب بلرزه درآمده و در آستانه‌ی برافتادنست. نه توان شکیبایی دارد نه دلیری بازگشت از گمراهی. یک کیش سراسر بیدینی ، زهر و آلودگی ، سرچشمه‌ی تیره‌روزیهای بیست‌میلیون ایرانی ، قرنها بر پای این مردمِ ستم‌کشیده همچون پایبندی بوده که از پیش رفتن بازشان داشـته ، بدینسـان بهتـرین افـزار بـرای بیگانگان بوده و باعث گردیده کشور و مردم یوغِ زیردسـتی بیگانگـان را بگـردن گیرنـد. در جنـبش مشروطه چهره‌ی راستین این کیش و پیشوایانش بر آزادیخواهان آشکار گردید. با پرونده‌ی سیاهی که از ملایان بازمانده بود بیست سال کم یا بیش محکوم بگوشه‌نشینی بودند. سپس کـه نسـلی درمیانـه گذشته و بسیاری از مردم پیشینه‌ی ایشان را نمی‌دانستند و دوره‌ی رضاشاه هـم بسـر رسـیده بـود ، فرصتی بدست آن سیاست شومِ ارتجاع‌پرور افتاد که ایشان را برکشیده دوباره افـزارِ دسـتِ سیاسـت گرداَند. ایشان را میدان داد که از حجره‌هاشان بیرون آیند و بر مردم سروری کنند و دستگاه مفتخوری خود از نو بگسترند. مردم را در نادانی نگاه دارند و هرچه پیشرفت از جنبش مشروطه تا آن روز پدیـد آمده بود ، همه را برگردانند. پیشوایان این کیش اگر درد دیـن داشـتند کـم نبـود هنگامهـایی کـه می‌بایست «حسین‌وار» برخیزند و با بیدینی بنبردند. پس چرا جلوتر بتکان نیامدند و تازه در آن هنگام بیاد دین افتاده ریاکارانه سخن از دینداری راندند و افسوسِ از دست رفتنِ دین خوردند؟!...

همه از آنجاست که پای پولهای مفتِ هنگفت درمیان بود. پای دکانی که هزارها خاندان را نان مفـت دهد. چنین دکاندارانی را چه شگفت که در برابر دلیل و منطق ، رفتارشان جز آشـوب بپـا کـردن ، دروغ ساختن ، بهتان زدن ، دشنام دادن ، خشم و ناآرامی‌نمودن ، وحشیگری و ویران کردن نباشد.

در سی‌وپنج سالی که از جنبش مشروطه می‌گذشت ، هیچ کس ایشان را چندان زیانمند ندانسته بود که خشکانیدن ریشه‌شان را یک وظیفه‌ی میهنی و مردمـی دانـد. تـا آنکـه کسـروی بـا از جـان گذشتگی و کاردانی بیمانندی از راه پراکندن حقایق دین و معنی درست آن از یکسو و از سوی دیگر با نشان دادنِ دروغبافیها و آلودگیهایی که در شیعیگری کـارگر افتـاده و بـازنمودن زیانهـای بسـیار

سهمگین آن در زندگانی ، ماهیت آن را از تاریکی بروشنایی آورده چهره‌ی راستینش را بپیشـرفتگان توده نشان داد. در گام دیگر که می‌بایست آن کتابها بدستِ انبوهِ مردم برسد تا اندیشه‌هاشان روشنی یابد تا دیگر بازیچه‌ی دست بدخواهان و ملایان نگردند ، دولت بیدرنگ دسـت بکـار شـد و بـرای آن کتاب و ۱۲ کتاب دیگر پرونده‌سازی کرد و مانع تراشید. مانعی که از آن روز تاکنون بوده و هنوز هـم هست : انکیزیسیونی که دامنگیر همه‌ی آزادیخواهان گردید.

در روزگار اندیشه‌های تاریک سده‌های میانه ، انکیزیسیون کلیسایی جز چندگاهی با زور و سـتم نپایید. امروز در این جهانی که حالِ دهکده‌ای کوچک را یافته انکیزیسیون ملایی چه انـدازه خواهـد پایید؟!.

نویساد ـ تیرماه ۱۴۰۳



بخش یکم

ما چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم؟..

۱ـ چگونه کوشش آغاز کردم؟..

در سال ۱۳۰۷ بود که تکانی در اندیشه‌های من پدید آمد. این داستان را در جای دیگری یاد کرده‌ام.[1] بی‌آنکه انگیزه‌اش را بدانم ناآسوده بودم و شبان و روزان با دلگیری بسر می‌بردم. چون تنها می‌نشستم پیاپی آهها می‌کشیدم. گاهی هم بی‌اختیار می‌گریستم. کم‌کم از این حال احساسات دیگری در من پدید آمد. جهان را گمراه می‌دیدم و شاهراهی از دور درمی‌یافتم که می‌توان جهان را به آن درانداخت و از گمراهی بازرهاند.

تو گفتیی دستی مرا برمی‌انگیزد که با گمراهیها درافتم و نبرد کنم و تا توانم جهان را بآن شاهراهِ رستگاری نزدیک گردانم.

دمی این اندیشه از من دور نمی‌شد. ولی دشواریهایی در جلو دیده بازمی‌ایستادم. چیزهایی از خود می‌پرسیدم و تو گفتیی نیرویی از درون بمن پاسخ می‌دهد.

می‌گفتم : با این رواج دانشها در اروپا و آمریکا آیا چیزهایی بازمانده که گفته شود؟. چون می‌اندیشیدم می‌دیدم در پشت سر دانشها حقایق بسیار مهمی هست که اگر جهانیان فراگیرند و قیمت گزارند و بکار بندند تأثیر آشکار در زندگانی خواهد داشت و بسیاری از سختیها و گرفتاریها را از میان خواهد برد.

۱ـ دفترچه‌ی «یکم آذرماه ۱۳۲۲».

می‌گفتم : بسیار نیک این حقایق هست و من تـوانم آنهـا را بـازنمود. لـیکن پایَندان [=ضـامن] پیشرفتش چیست؟ چه چیز آنها را پیش خواهـد بـرد؟ می‌اندیشـیدم و می‌دیـدم پاینـدان پیشـرفت حقایق نیروی خود آنهاست. حقایق چون گفته شود مردان خردمند و پاکدل آنها را خواهند پذیرفت و پشتیبانی خواهند نمود و در راه پیشرفتش جانفشانی دریغ نخواهند کـرد. «راسـتی‌پژوهی» یکـی از گُهری‌ترین [=اصلی‌ترین] خیمهای آدمیست و پایه‌ی همه‌ی پیشرفتها در جهان این خـیم خجسـته بوده. اسلام چگونه پیش رفت؟. مشروطه چگونه در همه جا رواج گرفت؟. سوسیالیزم با چـه نیرویـی تکان در جهان پدید آورد؟.

بدینسان دودل بسر می‌بردم. سه سال بیشتر ، یک گام پیش گزارده یک گـام پـس می‌کشـیدم. سرانجام آماده گردیدم و بکار آغازیدم. نمیدانستم چه خواهم کرد و در کوششها تا بکجا پیش خواهم رفت. راهی بود می‌بایست پیش گیرم و گام بگام بپیمایم. می‌بایست با یکایک گمراهیهـا درافـتم و در آن میان حقایقی را بازنمایم.

در گام نخست در سال ۱۳۱۱ بخش یکم «آیین» را نوشته به چاپ رسانیدم. دیباچه‌ی کارهای من آن بود. این کتاب تکانی در خوانندگان پدید آورده نشان داد که حقایق اثر بسیار خواهد داشت. با آنکه در انتقاد از اروپا و اروپاییگری بود بسیاری از اروپاییان آن را پسندیدند و گفتگوها در پیرامـونش رفت. درپی آن بود که گفتارهایی در *شفق سرخ*[1] بعنوان «پایان کار اروپـا چـه خواهـد بـود؟.» و یـا «زندگانی زور و نیرنگ» نوشتم و کسانی بپاسخ برخاستند و تکانی در تهران پدید آمد.

پس از آن در زمستان[2] ۱۳۱۲ مهنامه‌ی *پیمان* را بنیاد نهادم که از آذرماه بانتشار پرداخـت. ایـن

۱ـ از روزنامه‌های شناخته‌شده‌ی آن زمان. ـ و

۲ـ امتیاز پیمان را کسروی در ۱۳۱۲/۴/۴ از وزارت معارف درخواست. «اداره‌ی دارالانشاء شورای عالی معـارف» آن وزارتخانـه در نامه‌ای به تاریخ ۶/۲۹ صـلاحیت «آقـای آقـا سـید احمـد کسـروی تبریـزی» را تأییـد کـرده اسـت. و در ۱۳۱۲/۷/۹ ازو «تعهدنامه» گرفته‌اند. آنجا جلو «مطبعه» نوشته است : «بعـد تعیـین می‌شـود» (اسـناد مطبوعـات ، ۱۳۲۰ـ۱۲۸۶ هـ . ش. ، انتشارات اسناد ملی ایران ، بکوشش کاوه‌ی بیات و مسعود کوهسـتانی‌نژاد ، تهـران ، ۱۳۷۲ ، ص۳۵۱). از اینجـا پیداسـت کـه میانه‌ی مهر تا یکم آذر که نخستین شماره بیرون آمد او سرگرم آماده کردن زمینه‌ی کار بوده. «زمستان» در جمله‌ی بالا جـز لغزش نمی‌باشد و گمان می‌رود درست آن «پاییز» بوده. ـ و

مهنامه تاریخچه‌ی جدایی دارد. از گام نخست با یکایک گمراهیها ـ از اروپاییگری ، هایهوی ادبیات ، مادّیگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، کیشهای گوناگون بیپا ـ نبرد کرد و در آن میان به دین پرداخته معنی راست آن را بازنمود. هفت سال این مهنامه پراکنده می‌شد و در سایه‌ی پراکنده شدن آن بود که انبوهی از مردم پاکدل و غیرتمند و جوانان خونگرم با من آشنا گردیدند و اکنون از پیشروان باهَماد[1] ما شناخته می‌شوند.

۲ـ ما چه می‌گوییم؟..

در اینجا نمی‌خواهم تاریخچه نویسم و کارهایی که من یا باهماد کرده است شرح دهم. بجای آن بهتر می‌دانم ماهیت کار و کوشش خودمان را روشن گردانم. اکنون پس از چهارده سال نیک دانسته شده که ما چه می‌خواهیم و چه می‌گوییم. کسانی که کتابهای ما را خوانده‌اند نیک می‌دانند. برای آنکه دیگران هم بدانند بهتر می‌دانم شرح کوتاهی در اینجا یاد کنم.

سخنان ما بسیار است. ولی اگر بخواهیم آن را در چند جمله بگنجانیم چنین خواهیم گفت :

«جهانیان باید حقایق زندگانی را بدانند و به آنها ارج گزارند و در زندگانی مورد توجه گردانند.

خدا به آدمیان خرد داده که نیک و بد و سود و زیان را بشناسند. باید آدمیان به خرد ارج گزارند و در زندگانی راهنمای خود گردانند».

اینها کوتاهشده‌ی گفته‌های ماست. ولی پیداست که به این کوتاهی نمی‌ماند و سخنان بسیار در پیرامون آنها پیش می‌آید. ما هنگامی که حقایق را شرح می‌دهیم با گمراهیها و بدآموزیها ـ بلکه با برخی از سیاستها ـ برخورد پیدا کرده ناچار می‌شویم که با یکایک آنها درافتیم و بیپایگی آنها را روشن گردانیم. هنگامی که می‌خواهیم آیین خردمندانه‌ای برای زندگانی بنیاد گزاریم با دسته‌های بسیاری روبرو می‌شویم که باید به نبرد پردازیم و گفتگوها کنیم.

۱ـ باهَماد (باهم + اد) = جمعیت ، حزب. ـ و

همان «خرد» که می‌گوییم میدان بزرگی برای گفتگو باز می‌گرداند. انبوه مردم معنی خرد را نمی‌دانند. کیشها و بدآموزیها از خرد نکوهش نموده‌اند. روانشناسی خرد را بآن معنی که ما می‌گوییم و آن را داور نیک و بد و سود و زیان می‌دانیم نمی‌شناسد. ما ناچار می‌شویم بهمه‌ی اینها پاسخ دهیم. ناچار می‌شویم درباره‌ی خرد به سخنان بسیاری پردازیم.[1]

می‌دانم کسانی خواهند گفت : «مگر مردمان حقایق جهان را نمی‌دانند که شما می‌خواهید بدانند؟!». می‌گویم : بسیاری از حقایق هست که مردمان یا نمی‌دانند و یا ارجی به آنها نمی‌گزارند. برای مثل یاد می‌کنم :

«جهان برای همه است ، هیچکس را به دیگری برتری نیست ، زندگانی برای آسایش و خوشیست برای رنجکشی نیست. آدمیان باید دست به هم دهند و جهان را آباد گردانند ، و در آن با خوشی زیند. آسایش هر کسی در آسایش دیگران است. هر کسی باید در کار و کوششهای خود در بندِ دیگران باشد. توده‌ها مانند خانواده‌هایند ، چنانکه خانواده‌ها با یکدیگر با همدستی و یاوری می‌زیند توده‌ها نیز توانند زیست. به جنگ و کشاکش نیاز نیست. جنگ یادگار دوره‌های وحشیگریست. جنگ را باید با بدیها کرد ...».

اینها یک رشته حقایقست. مردمان یا اینها را نمی‌دانند و یا می‌دانند و ارج نمی‌گزارند و در نتیجه‌ی همانست که اینهمه گرفتاریها پیش می‌آید.

ما می‌پرسیم : آیا اینها راستست یا نه؟.. اگر راستست چرا باید به آن ارج نگزارند؟.. چرا باید بنیاد زندگی را بروی آنها ننهند؟.. ما می‌کوشیم که در جهان تکانی پدید آید و بنیاد زندگانی بروی این راستیها بنیاد نهاده شود.

کسانی از جلو درآمده میگویند : «اینها نمی‌شود ، زندگانی نبرد است». می‌گوییم : شما اشتباه کرده‌اید. زندگانی نبرد نیست. لغزش شما از آنجاست که میانه‌ی آدمی با جانوران جدایی نمی‌گزارید.

۱ـ دفترچه‌ی «در پیرامون خرد» دیده شود.

میانه‌ی آدمی با جانوران جدایی بسیارست. آن گرگها و پلنگهایند که زندگیشان نبردست و جز آن نتواند بود. آدمی چنان نیست. آدمیان توانند بنیاد زندگانی را به جای نبرد و کشاکش بروی یاوری و همدستی گزارند.

آدمی را به پای جانوران بردن و زندگانی را سراسر نبرد شماردن یکی از نتیجه‌های مادیگریست. ما در این زمینه گفتارها و کتابهای بسیار نوشته‌ایم و یکی از کوششهای ارجدار ما در همین زمینه بوده.[۱]

۳ـ این را می‌توان با زبان دیگری گفت.

این را می‌توان با زبان دیگری گفت و مقصود را روشن گردانید.

آدمی از سرشت خود دارای دو گوهر است. گوهر تن و جان و گوهر روان. (جان در نزد ما جز از روان است).

از گوهر تن و جان آدمی مانندهٔی جانوران است و همه‌ی خیمهای ناستوده‌ی آن را از خودخواهی و خشم و رشک و کینه و ستمگری و هوسها و مانند اینها داراست. ولی از سرشت روان جدا از دیگران می‌باشد و خود خیمهای ستوده‌ی نیکخواهی و غمخواری با دیگران و دادگری و راستی‌پژوهی و آبادی‌دوستی را داراست. فهم و خرد و اندیشه و شرم از بستگان این گوهر روانی می‌باشند.

آدمی‌که دارای این دو گوهرست در زندگانی می‌تواند به هر کدام که خواست پیروی کند. می‌تواند یک زندگی جانورانه پیش گیرد و سرچشمه‌ی کارهایش خودخواهی و آز و کینه و مانند اینها باشد. همچون جانوری تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد ، و پیداست که در آن حال زندگانی براه نبرد و کشاکش خواهد افتاد و رنجها بسیار و بهره از آسایش بسیار کم خواهد بود.

۱ـ کتابهای «ورجاوندبنیاد» و «در پیرامون روان» دیده شود.

همچنان می‌تواند به زندگانی آدمیانه گراید و سرچشمه‌ی خواهشها و کارهای خود را نیکخواهی و غمخواری با دیگران و دادگری گرداند و در آن حال نیازی به نبرد و کشاکش نمانده بنیاد زندگانی همدستی و همدردی خواهد بود.

زندگانی امروزی درهمست. باین معنی که هر دو سرشت دخالت دارد. زندگانی امروزی نیمی جانورانه و نیمی آدمیانه است و اگر رویهم‌رفته را سنجیم جنبه‌ی جانوری آن بیشترست.

برای روشنی سخن مثلی یاد می‌کنم : ما امروز از یکسو در شهرها دادگاهها بنیاد گزارده داورها برگمارده‌ایم که اگر کسی در خیابانی به ناتوانی چیرگی نشان داد و مشتی بسرش نواخت ، او را می‌کشند و می‌برند و در دادگاه کیفرش می‌دهند. اگر دو تن دعوایی باهم داشتند بجای آنکه به پیکار برخیزند بدادگاه می‌روند و با گفتگو دعوای خود را بپایان می‌رسانند. از سوی دیگر بیشتر دولتها هر یکی بر آنست که بتوده‌های ناتوان چیرگی نماید ، و اگر دعوایی درمیان دو دولت بود می‌خواهند آن را با زورورزی بپایان رسانند و بجنگ و کشتار می‌پردازند.

این دو کار به ضد همست : آن دادگاه برپا گردانیدن و دادگری نمودن از روی گوهر روانست و نتیجه‌ی راهنماییهای خرد می‌باشد. ولی این چیرگی جستنِ دولتها و بجنگ برخاستنِ آنها جز از روی سرشت جانوری نمی‌باشد و یکسره با روان و خرد ناسازگارست.

تنها این مثل نیست. در زندگانی فردی نیز هر یکی از ما گرفتار کشاکش این دو گوهرست. شما خشمتان گرفته بکسی سیلی می‌زنید و پس از کمی پشیمان گردیده شرمند می‌شوید و ناآسوده هستید. این دو کار از یک سرچشمه نبوده و نتوانستی بود. خشم که شما را به سیلی زدن واداشته یکی از خیمهای تن و جانی شماست. آن نیرویی که شما را به پشیمانی و شرمندگی واداشته روان شماست. از اینگونه صد مثل یاد توان کرد.

پایه‌ی کوششهای ما بر آنست که در سراسر جهان در آدمیان سرشت روانی نیرومند باشد و در کارهای زندگانی مؤثر افتد که نه تنها قانونهای جهان از روی خرد بوده به قصد آبادی جهان و آسایش

جهانیان گزارده شود ، هر فردی از آدمیان به خودخواهی و آز و رشک و کینه‌ی خود چیره درآمده زیستش از روی نیکخواهی و غمخواری با دیگران و دادگری و آبادی‌دوستی باشد. هر فردی در کارها و کوششهایش نه تنها دربند آسایش و خوشی خود ، دربند آسایش و خوشی همگی مردمان باشد.

۴ـ اینها چاره‌ی گرفتاریهاست.

اینهاست آنچه ما می‌گوییم و می‌خواهیم. اینها سخنان مفت و پا در هوا نیست. اینها بزندگی بستگی دارد و چاره‌ی گرفتاریهاست. برای آنکه مقصودم روشن گردد می‌گویم ، امروز در جهان گرفتاریهایی هست که چاره‌ی آنها جز این گفته‌ها و کوششهای ما نیست. برای مثل یکی را یاد می‌کنم :

همه می‌دانید که از صد سال پیش در سایه‌ی فزونی دانشها یک رشته افزارهایی برای زندگانی اختراع یافته است : راه‌آهن ، اتومبیل ، هواپیما ، تلگراف ، تلفن ، رادیو ، ماشینهای کارندگی و ریسندگی و بافندگی و سازندگی و بسیار مانند اینها که در سراسر جهان بکار می‌رود. این افزارها مایه‌ی آسانی کارهاست. مثلاً ما راهی را که با اسب در بیست روز می‌پیمودیم امروز با اتومبیل در یک روز و با هواپیما در دو سه ساعت می‌پیماییم. خبری را که با پست در چهار و پنج روز می‌رسانیدیم اکنون با تلگراف در چند دقیقه می‌رسانیم.

این اختراعها هر یکی از راه دیگری مایه‌ی آسانی کارهاست. کسانی که اینها را اختراع کرده‌اند جز اندیشه‌ی نیکی به مردمان نداشته و جز کاستن از رنجهای آنها نخواسته‌اند.

در حالی که در بیرون نتیجه بوارونه‌ی اینهاست. باین معنی از روزی که این اختراعها پیدا شده و تغییرها در زندگانی پدید آمده بجای کاسته شدن از رنج مردم ، بآن افزوده گردیده. این چیزیست که همه کس می‌داند.

در اروپا که کانون این اختراعهاست ، سختی زندگانی و رنج مردم تا بحدی بوده که گروهی از

اروپاییان را با تمدن بدشمنی برانگیخته. دسته‌هایی پدید آمده‌اند که تمدن یا پیشرفت زندگانی را مایه‌ی بدبختی مردمان شناخته خواسته‌اند بکوشند و مردمان را بحال وحشیگری چند هزار سال پیش بازگردانند.

این خود چیستانی گردیده و کسانی راز آن را نمی‌دانند. ما راز آن را می‌دانیم و با گفته‌ها و خواسته‌های خود راه چاره‌اش را هم نشان می‌دهیم. ما در همین زمینه گذشته از نوشته‌های دیگر ، کتابی جداگانه نوشته‌ایم.[۱] در اینجا هم اگرچه فرصت سخنِ گشاده و دراز نیست بکوتاهی آن را شرح می‌دهم :

در زندگانی امروزی ما دو رشته نبرد می‌کنیم : یک رشته با طبیعت ، یک رشته درمیان خودمان با همدیگر. باین معنی ما از یکسو با کاشتن و درویدن و پختن و بافتن و ساختن و مانند اینها می‌کوشیم که دربایستهای زندگانی خود را از منابع طبیعی بدست آوریم و از یکسو در میانه‌ی خودمان یک رشته کشاکشها هست که هر یکی از ما می‌خواهد از دیگران پس‌تر نماند و بهره‌ی او از خوشیهای زندگانی کمتر از دیگران نباشد.

مَثَل ما مثل یک دسته مسافر است که باهم می‌زیستند ولی یک بار رنج برده ناهاری می‌پختند و یک بار هم بر سر تقسیم آن باهم گلاویز می‌شدند و رنجهای دیگری می‌بردند.

این حالِ زندگانی غلط امروزیست و باید دانست سرچشمه‌ی سختیها و بدبختیها این کشاکش است که درمیان خودِ مردمانست. نبرد با طبیعت باین سختی نیست و در نتیجه‌ی اختراعها روزبروز آسانتر گردیده.

کنون سخن آنست که در آن جنبشی که دانشها و اختراعهای اروپایی در جهان پدید آورده اگرچه نبرد با طبیعت آسان گردیده کشاکش خود مردمان هم ، بیشتر و هم سخت‌تر گردیده. انگیزه‌ی آن هم دو چیزست :

۱ـ بخش یکم «آیین».

۱) این جنبش اروپایی با رواج مادیگری و بدآموزیهای آن توأم بوده و این بدآموزیها خودخواهی و آز و دیگر خیمهای ناستوده‌ی آدمی را نیرومندتر گردانیده و پیداست که هرچه آز و خودخواهی درمیان مردمان بیشتر باشد کشاکش درمیان آنها فزونتر خواهد بود. همان جمله‌ی «زندگانی نبردست» و مانندهای آن که با هایهوی بسیاری در جهان رواج یافته خدا میداند که چه تأثیر بسیار بدی در زندگانی مردمان داشته.

۲) این افزارها که اختراع شده تنها در نبرد با طبیعت و تهیه‌ی دربایستهای[لوازم] زندگانی بکار نرفته ، بیش از همه در نبرد خودمان با یکدیگر بکار می‌رود. مثلاً ماشین پارچه‌بافی تنها در این راه بکار نمی‌رود که ما بدستیاری آن پارچه‌ها بافته در راه نیازمندیهای خود بکار می‌بریم ، در این راه هم بکار می‌رود که سرمایه‌داران هر یکی یک یا چند ماشین راه انداخته روزانه هزارها متر پارچه بیرون می‌ریزند و سودهای گزاف می‌برند و دست و پای بی‌سرمایه‌ها را می‌بندند. در واقع این اختراعها افزارهای بُرنده‌ای در دست آزمندان و پول‌اندوزان می‌باشند.

می‌باید گفت جنبش اروپا از یکسو با بدآموزیهای خود بآتش آز و خودخواهی که در نهادهاست باد می‌زند و آنها را سرکش‌تر و نیرومندتر می‌گردند و از یکسو افزارهای برنده بدست آزمندان و خودخواهان می‌دهد که در نبردی که دارند بحریفان خود چیره درآیند و آنها را بخاک نشانند.

اینست راز آنکه در سایه‌ی اختراعهای اروپایی و تغییرهایی که آنها در زندگانی پدید می‌آورند رنج و سختی بیشتر می‌گردد. آمدیم که چاره چیست و چه باید کرد؟. در این باره هم ما گفتنیهای ارجداری داریم. باید دانست که چاره دو چیز است :

۱) **جلوگیری بدستیاری قانونها** : باید میدان سرمایه و ماشین را تنگ‌تر گردانید. چیزهایی که کارل مارکس و دیگران درباره‌ی سرمایه و کار گفته‌اند دلسوزانه و نیکخواهانه بوده. ما نیز در آن باره سخنانی داریم و می‌توان گفت ما یک سیستم آسانتر و طبیعی‌تر را برگزیده‌ایم.[۱]

۱ـ کتاب «کار و پیشه و پول» دیده شود.

۲) تکان دادن به خردها و فهمها : بدانسان که گفتیم ، باید مردمان حقایق زندگی را دریابند. دریافتن حقایق زندگانی اثر بسیار در جلوگیری از آز و خودخواهی تواند داشت. چنانکه گفتیم اینها از خیمهای گوهر جانیست و روانها و خردها هرچه نیرومندتر باشد اینها ناتوانتر خواهد گردید.

۵ـ یکی از موضوعهای مهم دین است.

خوانندگان شاید ندانند که امروز یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان موضوع دین است. در قرنهای گذشته مردانی پیدا شده جنبشهایی پدید آورده‌اند و بنیاد گزارده‌اند که هنوز از میان نرفته و از هر یکی دستگاهی بازمانده : زردشتیگری ، دین یهود ، مسیحیگری ، اسلام که هر یکی دسته‌هایی ـ بیش یا کم ـ پیروان دارد.

در حالی که جنبشهای اروپایی با اینها از چند راه ناسازگارست. زیرا از یکسو دانشها با تعبیرات آنها درباره‌ی آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستاره و دیگر چیزها منافیست. مثلاً داستان آفرینش آسمانها و زمینها در شش روز یا داستان آدم و حوا از چیزهاییست که با دانشها سازگار نیست و نمی‌تواند بود.

از سوی دیگر آیینهایی که آنها برای زندگانی اجتماعی نهاده‌اند ، دستورهایی که می‌دهند با حال امروز جهان راست نمی‌آید. مثلاً موضوع خلافت در اسلام با دمکراسی یا سررشته‌داری خود توده که امروز در سراسر جهان رواج یافته راست نمی‌آید. دستورهای مالی که آن دین داده با اندیشه‌های سوسیالیستی و جلوگیری از سرمایه سازش پیدا نمی‌کند.

در اروپا هنگامی که دانشها تازه رو برواج می‌نهاد کشیشها بدستاویز دین با آنها بنبرد سختی برخاستند و بدانشمندان گزندها و آزارهای بسیار رسانیدند. بلکه یک رشته خیانت‌ها در تاریخ بیادگار گزاردند. ولی کم‌کم نیروی حقایق فیروز درآمد و دانشها از پیشرفت بازنماند. کشیشها شکست خورده به خاموشی گراییدند. این بار بآن بس کردند که دستگاه شکست‌خورده‌ی خود را نگه دارند.

همان حال در شرق با ملایان اسلامی رخ داده. در اینجا هم ملایان سالیان دراز با دانشها و اندیشه‌های نوین اروپایی به پیکار پرداختند. با مشروطه کار را به جنگ و خونریزی کشانیدند. اینجا هم به نگهداری دستگاه شکست‌خورده‌ی خود پرداختند.

این حال دینها با دانشها و اندیشه‌های نوین است. نکته‌ای که هست آنست که چنانکه دینها نتوانسته‌اند جلو دانشها را گیرند ، دانشها هم نتوانسته‌اند و نمی‌توانند دستگاه‌های کشیشان و ملایان و حاخامان و موبدان را از میان بردارند.

اساساً این آزموده گردیده که دانشها با همه‌ی ناسازگاری آشکار که با آموزاکهای [= تعلیماتِ] دینی دارد آنها را از میان برنمی‌دارد. سست می‌گرداند ولی از ریشه نمی‌کَند. در برابرش آموزاکهای دینی نیز دانشها را سست می‌گرداند و اثرهای آنها را کمتر می‌سازد.

نتیجه این می‌شود که کسی که درس می‌خواند مغز او آکنده از اندیشه‌های سستِ متناقض می‌گردد. در این باره در ایران داستانهای شگفت‌آور بسیار دیده‌ایم. این در این چند روزه رخ داده که جوان درسخوانده‌ای با من سخنی می‌رانَد و می‌گوید : «شما چه دلیل دارید که حکومت فردی که اسلام معین کرده بهتر از دمکراسی نیست؟!. ما عقلهامان وافی به تشخیص مصالح نیست» این را می‌گوید و پس از چند دقیقه بازگشته می‌پرسد : «مسئله‌ی روح که مسلماً درست نیست. شما چه دلیل دارید که معاد راستست؟!.» از اینها هزار داستان توان یاد کرد.

مردمان امروز درمیان تناقض زندگی می‌کنند : از یکسو در دانشکده‌ها آن درسهاست و از یکسو در کلیساها این آموزاکهاست. فلان جوان دانشهای طبیعی می‌خواند و رتبه‌ی دکترا پیدا می‌کند و در همان حال کشیش گردیده توریت و انجیل را با آن سخنانش که سراپا به آخْشیج [= ضد] دانشهاست زیر بغل می‌زند و برای موعظه و سخنرانی به اینجا و آنجا میرود. فلان پرفسور که کمترین باوری بتوریت و انجیل ندارد و عیسا و موسا را نمی‌پذیرد در جای خود که خدا را بدانسان که ستوده‌ی آن کتابهاست باور نمی‌کند و در همان حال ناچار می‌شود در روزهای یکشنبه یا در عروسیها و سوگواریها

به کلیسا رود و آواز به آواز کشیشها انداخته دعا بخواند و چون می‌میرد باید کشیشی با دعای خود او را پاک گرداند و روانه‌ی بهشت سازد. اینست حال جهان.

ما می‌گوییم این گرفتاریست. چرا باید جهانیان دچار چنین حالی باشند؟ چرا باید در هر زمینه‌ای حقایق بمیان نیاید؟

از همه بدتر آنست که بسیاری از دولتها اینها را افزاری برای پیشرفت سیاست خود گرفته‌اند ، و چون در آن باره سخن درازست نمی‌خواهم در اینجا بآن درآییم.

۶ــ ما در این باره هم گره از کار گشاده‌ایم.

ما در این باره هم گره از کار گشاده دشواری را از میان برداشته‌ایم : درباره‌ی دین ما سخنان درازی رانده[۱] این روشن گردانیده‌ایم که دینها برای نبرد با گمراهیها و نادانیها بوده. آدمیان قرنهای درازی را گذرانیده‌اند که جهان یا دستگاه طبیعت را نمی‌شناخته‌اند و در راه زندگانی یکباره گمراه بوده‌اند.

مثلاً بت‌پرستی می‌کرده‌اند. این یکی از گمراهیهای همگانی آن زمان و مایه‌ی گرفتاری مردمان بوده. شاید کسانی معنی بت‌پرستی را ندانسته از ارتباطی که آن با زندگانی داشته آگاه نیستند ، اینست شرح داده می‌گوییم :

بت‌پرستی این بوده که مردمان ، جهان را یک دستگاه ندانسته و کارها را از یک سرچشمه نشناخته در آن دستهای بسیاری را در کار و هر رشته از کارها را به یک منشاء دیگری نسبت می‌دادند ، از اینرو به خدایان بسیاری باور داشته آنها را راه‌برنده‌ی جهان می‌شناختند :

خدای برف و باران ، خدای تگرگ ، خدای دریاها ، خدای شهرها ، خدای رویانیدن ، خدای میرانیدن ... از پستی اندیشه ، چهارپایانِ هیچندان را بخدایی برگزیده می‌پرستیدند.

۱ــ کتاب «ورجاوندبنیاد» دیده شود.

آن بدتر که این خدایان را دارای خشم و رشک و کینه می‌پنداشتند و از اینرو از آنها سخت می‌ترسیدند. مثلاً چون خدایان را دارای رشک می‌شناختند چنین می‌پنداشتند که اگر کسی توانگر گردد و یا دارای چند فرزند باهوش و تندرست باشد و یا سرداری از جنگ فیروز بازگردد خدایان باو رشک می‌برند و گزندش می‌رسانند. از اینرو دلهاشان ناآسوده می‌بود. کسی که توانگر می‌شد بایستی مقداری از داراییش را برای خدایان جدا گرداند ، کسی که دارای چند فرزند بود بایستی یکی از آنها را برای پرستاری در پرستشگاه خدایان فرستد ، سرداری که از جنگ ، فیروز بازمی‌گشت بایستی از تاراجهایی که آورده بود رَسَدی [=سهمی] برای خدایان جدا گرداند ـ نادانی تا به آنجا می‌کشید که از ترسِ رشک خدایان ، دختران و پسران خود را قربانی گردانیده در زیر پای بتها سر می‌بریدند.

هنوز این نادانیها یکباره از جهان برنیفتاده در آمریکا و هند و هندوچین و دیگر جاها نشان آنها را توان یافت. در هندوستان تا این آخرها دخترها را وقف بتخانه‌ها می‌گردانیدند که در آنها زیند و در دسترس زائران باشند. در هندوچین هنوز هم از میوه‌ها و غله‌ها سهمی برای خدای دریا جدا می‌گردانند و در خوانچه‌ای چیده به حساب خدایان آن را بمیانِ رود برده غرق می‌سازند.

این بوده حال گرفتاری مردمان. این بوده معنی بت‌پرستی و زیانهای آن بزندگانی. زردشت و دیگران برخاسته با این گمراهیها نبرد کرده‌اند. مردمان را از نادانی بیرون آورده این حقیقت روشن ساخته‌اند که جهان سراسر یک دستگاه و کارها همه از یک سرچشمه است. خدا بیش از یکی نیست و آن هم بیرون از اینجهان است و دارای کینه و رشک و مانند اینها نمی‌باشد.

دانشمندان اروپا چنین وامینمایند که آدمیان دچار گمراهیها و نادانیها بوده‌اند تا کم‌کم دانشها آنها را از نادانیها بیرون آورده و دینها را نیز دنباله‌ی آن نادانیها می‌شمارند. در حالی که داستان وارونه است و دینها نه دنباله‌ی نادانیها ، بلکه آغاز دانشهاست. نخستین نبرد را با نادانیها دینها آغاز کرده‌اند. اینها هر یکی در زمان خود ، مردمان را به یک رشته حقایق در زمینه‌ی شناختن جهان و زندگانی آشنا گردانیده‌اند.

آمدیم که آنها امروز کوچک می‌نمایند و با دانشها و همچنان با آیین زندگانی نمی‌سازند ، در این باره انگیزه[=علت] دو چیز است :

۱) **گذشت زمان**. گذشت زمان اثر بسیار تواند داشت. برای مثل می‌گویم : یک روز بوده که یک مرد جنگی چون خود را با خُود و زره می‌آراست و تیر و کمان به دوش انداخته نیزه بدست می‌گرفت دلها از ترس او پر می‌شد و همه باو پاس می‌داشتند. ولی امروز اگر چنان مردی در خیابانها پدید آید همه باو خواهند خندید و پاسش نخواهند داشت. این مثل است ولی یک حقیقت ارجداری را نشان می‌دهد.

۲) **از دست دادن گوهر**. این دینها هر یکی گوهر خود را از دست داده و یکباره وارونه گردیده. اینها که برای نبرد با گمراهیها بوده هر یکی اکنون پر از گمراهیها شده.

۷ـ دین چیست؟..

از این گفته‌ها معنی دین نیز روشنست. دین چیزی بیرون از زندگانی نیست. دین شناختن معنی جهان و پی بردن به حقایق زندگانی و زیستن از روی خرد است. سخنانی که ما می‌گوییم و من کوتاه‌شده‌ی آنها را در آغاز این کتاب یاد کردم دین است. ما می‌گوییم : دین زبان سپهر[=طبیعت] است. حقایق جهان را دریافتن و زندگی از روی فهم و بینش کردن و بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشیدن دین است. کشیشها و ملاها و حاخامها و موبدان و دیگران که هر کدام دستگاهی را بنام دین راه می‌برند چنین وامی‌نمایند که دین چیزی در کناره‌ی زندگانیست. یک رشته باورها و بایاهاییست[1] که مردمان باید بپذیرند و اگر نپذیرفتند در آنجهان در آتش سوخته خواهند شد.

آنها دین را چنین چیزی وامی‌نمایند. مثلاً مردمان باید باور کنند که مسیح فرزند خدا بود و پس از کشته شدن از میان مردگان برخاسته و به آسمانها رفته است ، که اگر این را نپذیرند دارای «ایمان» نیستند و «به ملکوت آسمانها داخل نخواهند شد».

۱ـ بایا = وظیفه ، واجب. ـ و

چند سال پیش روزی با یکی از مسیونرهای اروپایی سخن می‌راندیم و من نوشته‌های بیپای انجیل و توریت را یاد کرده می‌گفتم : « اینها با خرد نمی‌سازد» ، بمن چنین پاسخ داد : «ایمان چیز دیگرست و عقل چیز دیگر». این بود پاسخی که یک کشیش دانشمند بمن داد.

ولی ما روشن گردانیده‌ایم که **نخست** ، دین شناختن معنی جهان و زندگانیست. **دوم** ، یگانه چیزی که خدا بما داده و راست و دروغ را با آن می‌شناسیم خرد است. دین باید سراپا خردپذیر باشد. هر آنچه خردپذیر نیست بیپاست و باید بکنار گزاشت.

از این سخنانِ ما درباره‌ی دین دو نتیجه‌ی بسیار بزرگی بدست تواند آمد :

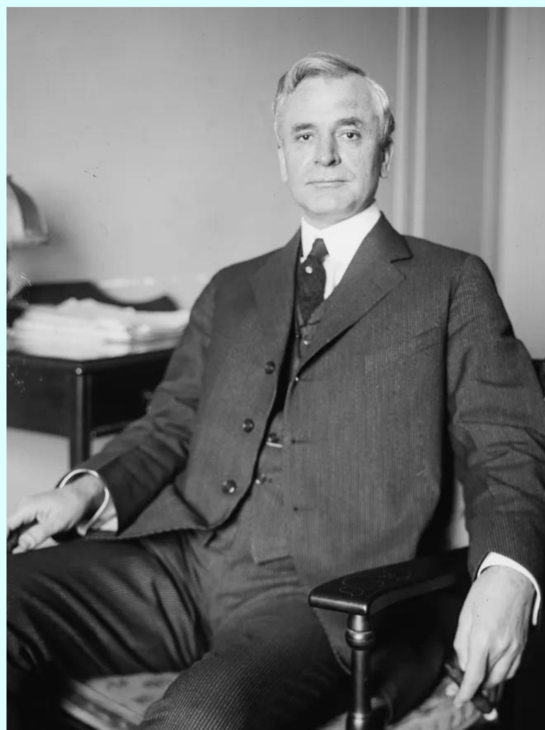
۱) این دستگاههایی که امروز بنام دین هست و شکست خورده و خوار پایداری می‌نماید و مایه‌ی گرفتاریست باید از میان برود و دین در معنی راستش که چیز بسیار ارجداریست رواج گیرد و سودهای بزرگی از آن پیدا شود.

۲) باین اختلافها که بنام دینها و کیشها درمیانست زمینه بازنمانده مردمان در سراسر جهان بهم نزدیکتر باشند.

اینها نتیجه‌های بزرگیست و راهش جز گفته‌ها و کوششهای ما نیست. دو سال پیش مستر کردل هول معاون وزارت خارجه‌ی آمریکا گفتاری رانده درمیان سخنان خود چنین گفته بود : «پس از جنگ یکی از کارها که باید بود یکی شدن دینهاست».

ما باین گفته‌ی وزیر آمریکایی ارج می‌گزاریم. کشورها امروز بهم بسته شده و جهان مانند‌ه‌ی یک کشور گردیده. امروز کوششها به پدید آوردن یک دولت بزرگِ همه‌جهانی می‌رود ، در چنین زمانی مردمان باید در اندیشه و باور نیز بهم نزدیک باشند. ولی راه چیست؟.

آیا می‌توان قانونی در آن باره گزارده روان گردانید؟ آیا می‌توان با زور و فشار آن را پیش برد؟.. آیا می‌توان با خواهش و درخواست آن را بجایی رسانید؟.. بیگفتگوست که با هیچ یک از اینها نتواند بود و یگانه‌راه آنست که دین به معنی راست و خردپذیر خود باشد که همه توانند آن را پذیرفت.



۳۱ـ کردل هال (Cordell Hull)

وزیر آمریکایی آرزو کرده که دینها همه یکی گردد. از این بالاتر آنست که دین یک چیز سودمند و ارجداری باشد ـ یک چیزی باشد که به درد زندگانی بخورد. دین بآن معنی که وانموده‌ی کشیشها و ملاهاست جز چیزی بیهوده نیست و از یکی بودنش هم نتیجه‌ای نتواند بود.

اینهاست آنچه ما می‌گوییم و می‌خواهیم که بکوتاهی یاد کردم.

بخش دوم

در ایران با چه دشواریها روبرو شدیم؟..

۱ــ ایرانیان چرا نیک نمی‌شوند؟..

چنانکه خوانندگان دیدند گفته‌ها و کوششهای ما درباره‌ی سراسر جهانست و تنها درباره‌ی ایران نیست. ما به نیکی سراسر جهان می‌کوشیم ولی چون در ایرانیم ناچاری بوده که کوششهای ما از اینجا آغاز یابد. چراغی که روشن می‌گردد نخست باید به پیرامون خود تابد.

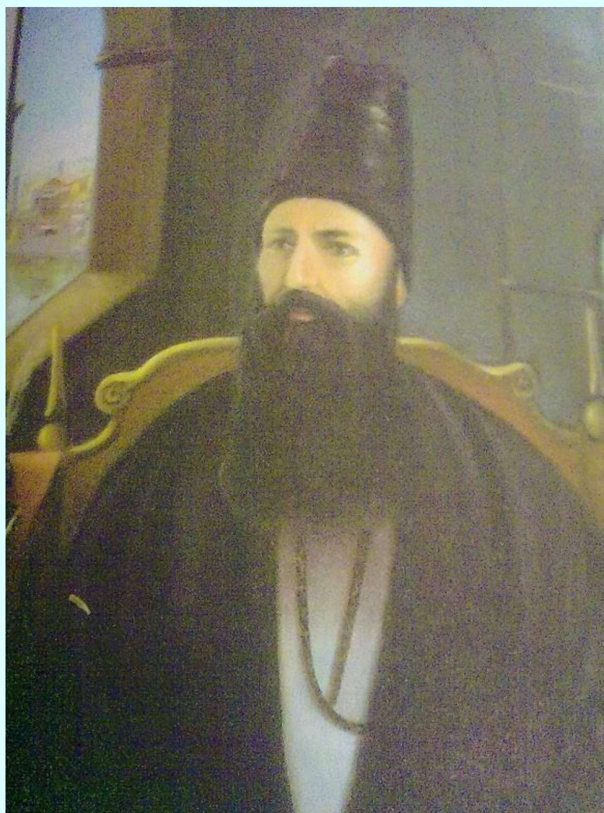
ولی در ایران در همان گام نخست ، با یک دشواری یا بهتر گویم با یک چیستان روبرو بودیم. «ایرانیان چرا نیک نمی‌شوند؟».

همه می‌دانیم این توده گرفتار و بدحالست. از صد و پنجاه سال پیش از هر پیشامدی سرشکسته و شرمنده بیرون آمده ، پیاپی گوشه‌های کشور خود را از دست داده. اکنون هم از توده‌های پس‌افتاده‌ی جهان بشُمار است و آبرویی درمیان توده‌ها ندارد ، و ما که در این کشوریم می‌بینیم که در زندگی نیز از آسایش و خوشی برخوردار نمی‌باشند. با صد سختی و بدبختی گرفتارند.

از شصت و هفتاد سال پیش در این توده بیداری پیدا شده و چاره‌جوییهایی رفته. نخست کسانی داستان را ساده گرفته می‌پنداشته‌اند اگر پادشاهی یا وزیری باشد که هوش و خرد بکار دهد چاره‌ی دردها خواهد بود و این توده به راه پیشرفت افتاده با توده‌های دیگر همگام خواهد گردید. قائم‌مقام فراهانی و میرزاتقی‌خان امیرکبیر از این کسان بوده‌اند و هر یکی بنوبت خود بکوششهایی برخاسته جانهای خود را در آن راه باخته‌اند بی‌آنکه نتیجه‌ای بدست آید.



۳۲ـ میرزا تقی‌خان امیرکبیر



۳۳ـ قائم‌مقام فراهانی

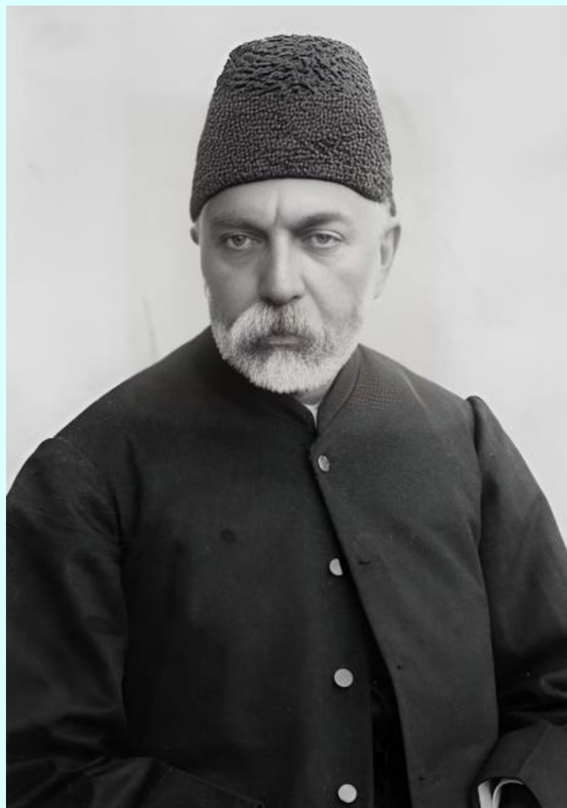
پس از ایشان کسانی پنداشته‌اند مایه‌ی بدبختی ایران استبداد است. در این کشور چون قانون نیست و پادشاه و درباریان بدلخواه و خودسر فرمان می‌رانند کارها نابسامان می‌باشد و توده از پیشرفت بازمی‌ماند. حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا علی‌خان امین‌الدوله و مَلکَم‌خان و دیگران از این دسته بوده‌اند و هر یکی خواسته قانونهایی در این کشور روان گردانند. سپس هم اندیشه‌ی مشروطه‌خواهی پیدا شده و پس از جانفشانیهای بسیار در این کشور روان گردیده.

مشروطه‌خواهان بیگمان بودند که چاره‌ی دردهای توده را پیدا کرده‌اند. جشنها و شادیهای بی‌اندازه می‌نمودند. بارها در انجمنها به زبان می‌آوردند : «این ملت نجیب که بیدار شده و براه ترقی افتاده چند سال بیشتر نخواهد گذشت که خود را به پایه‌ی ملت فرانسه خواهد رسانید». آن جوش و خروش ساختگی را که از مردم می‌دیدند این مصرع بزبانها افتاده بود : «این طفل یکشبه ره صدساله می‌رود». پیرمردها اندوه می‌خوردند که خواهند مرد و نخواهند دید آن روزی را که «ملت نجیب ایران در صف ملل مترقیه‌ی عالم جا گرفته».

ولی این امیدها همه بیجا درآمد. مشروطه در ایران نه تنها این توده را براه پیشـرفت نینـداخت ، خود آن پیش نرفت و پا نگرفت و امروز در برابر چشمهاست که ما چه دستگاه رسوایی بنام مشـروطه داریم.



۳۴ـ حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار



۳۵ـ میرزا علی‌خان امین‌الدوله

از همان سالهای دوم و سوم مشروطه پیدا بود که کوششها و امیدها هدر رفته و مشروطه به درد این توده درمان نخواهد کرد. اینبود گروهی از کوشندگان از همان هنگام دچار نومیدی گردیده خود را کنار کشیدند. یک دسته‌ی دیگر روزنه‌ی امید دیگری پیدا کرده چنین گفتند : «جامعه چون بیسواد است و رشد سیاسی ندارد سرچشمه‌ی بدبختیها اینست. باید جامعه را باسواد گردانید. بایـد فـرش و رخت خود را فروخت و دبستان برپا گردانید». بدینسان چشم امید بدبستانها دوختند.

در حالی که از این هم نتیجه‌ی وارونه پیدا شد. چهـل سـال بیشـتر اسـت وزارت فرهنـگ برپـا گردیده و کوششهای بسیار بکار رفته و کمترین نشانه‌ی بهبود در حال کشور و توده پدید نیامده بلکه راستش اینست که ما اگر درسخواندگان را رویهم‌رفته بگیریم و آنها را با روستاییانِ بیسـواد در تـرازو

گزارده بخواهیم از دیده‌ی «شایستگی بزندگانی» بسنجیم بیگمان سنگینی در کفه‌ی روستاییان بیسواد خواهد بود. این یک داستانیست که فرهنگ بجای اینکه به شایستگی جوانان بیفزاید از آن می‌کاهد.[1]



۳۶ــ میرزا مَلکَم‌خان

به هر حال از دبستانها هم چاره‌ای نشد. در اینجا بود که داستان صورت چیستان پیدا می‌کرد. در اینجا بود که نومیدی همه را فرامی‌گرفت. در اینجا بود که عنوان بدست بدخواهان افتاده می‌گفتند : «این توده دِژِنره[= تباه] شده ، دردهایش درمان‌پذیر نیست». یک دسته تیشه را از ریشه زده می‌گفتند : «ایران از نخست هیچی نبوده».

۲ــ ما سرچشمه‌ی گرفتاریها را پیدا کرده‌ایم.

چنانکه گفتیم در آغازِ کوشش با چنین چیستانی روبرو گردیدیم ولی بزودی آن را گشادیم. بزودی سرچشمه‌ی بدبختیها و گرفتاریهای ایران را پیدا کردیم.

۱ـ کتاب «فرهنگ چیست؟» دیده شود. ـ و

در این باره ما کتابهای بسیار نوشته‌ایم[1] و نتیجه‌ی گفته‌های ما دو چیز است :

۱) گرفتاریهای این توده چیز ساده‌ای نیست. از بی‌پروایی[=بی‌توجهی] پادشاهان برنخاسته و چیزی که با دست پادشاهان یا وزیران چاره پذیرد نیست. گرفتاریهای ریشه‌داریست و بچاره‌ی ریشه‌داری نیاز دارد.

۲) سرچشمه‌ی گرفتاریهای ایران آن باورها و اندیشه‌هاست که بنامهای مذهب ، عرفان ، فلسفه ، اخلاق ، ادبیات در مغزها جا داده شده. این گرفتاری برای ایرانیان از هزار سال پیش رو آورده و زمان بزمان بیشتر و بدتر گردیده تا بحال امروزی رسیده.

برای آنکه دانسته شود این توده دچار چه بدآموزیهاست تاریخچه‌ی کوتاهی یاد می‌کنم :

همه می‌دانیم هنگامی که اسلام در عربستان برخاست ایرانیان کیش زردشتی داشتند. دین زردشت از میان رفته ولی یک رشته بدآموزیها از پرستش آتش و خورشید و باور داشتن به مهر و ناهید و مانند اینها باین نام رواج می‌داشت. عربها چون به ایران دست یافتند انبوه ایرانیان اسلام را پذیرفتند. ولی زردشتیگری از میان نرفت و بسیاری از پندارهای آن ، درمیان عوام با اسلام درآمیخت.

اسلام دین خدایی بود و آموزاکهای بسیار سودمند داشت. در ایران نیز جنبشی در فهمها و خردها پدید آورد. ولی آن بسادگی خود نمانده یک یا دو قرن نگذشت که گمراهیهای گوناگون بآن راه یافت.

نخست در نتیجه‌ی کشاکش در زمینه‌ی خلافت ، کیش شیعی با یک رشته آموزاکهایی که با اسلام سازش نداشت پدید آمد. درپی آن باطنیگری پیدا شد که بیگمان برای کندن ریشه‌ی اسلام بنیاد یافته بود.

سپس فلسفه از یونان رسیده یکسره به آخشیج اسلام بود. همچنان صوفیگری از روم آمده و با

---

[1] ـ کتاب «دادگاه» دیده شود.

آموزاکهایی از بی‌پروایی بزندگانی و گرایش به بیکاری و گوشه‌نشینی و مانند اینها که وارونه‌ی آموزاکهای اسلام بود رواج گرفت.

در همان هنگام گمراهیهای گوناگونی درمیان مسلمانان پیدا می‌شد که یکی از آنها جبریگری (یا باور داشتن به اینکه کارها را خدا می‌کند و ما را هیچ اختیاری نیست) بود و در همه‌جا پراکنده گردید.

اینها و مانندهای اینها بدآموزیهای زهرآلودی بود که یکی پس از دیگری در جهان اسلام پیدا می‌شد و ایرانیان هم از آنها بهره می‌یافتند. برخی از آنها از جمله باطنیگری و صوفیگری در ایران لانه گرفت و ریشه دوانید.

در قرن ششم در ایران یک گمراهی زهردار دیگری پدید آمد که ما آن را «خراباتیگری» نامیده‌ایم.

یک دسته پیدا شدند که زندگی را خوار می‌داشتند و کار و کوشش را می‌نکوهیدند و چنین می‌گفتند : «باید بگذشته پروا نداشت و بآینده ارجی نگزاشت و دم را غنیمت دانسته بخوشی و مستی پرداخت». یکی از سران اینها خیام بوده که همه می‌شناسیم.

در زمان مغول که فهم‌ها و خردها هرچه سست‌تر گردیده بود این بدآموزیها رواجش در ایران بیشتر شد. آنگاه اینها همه باهم درآمیخت.

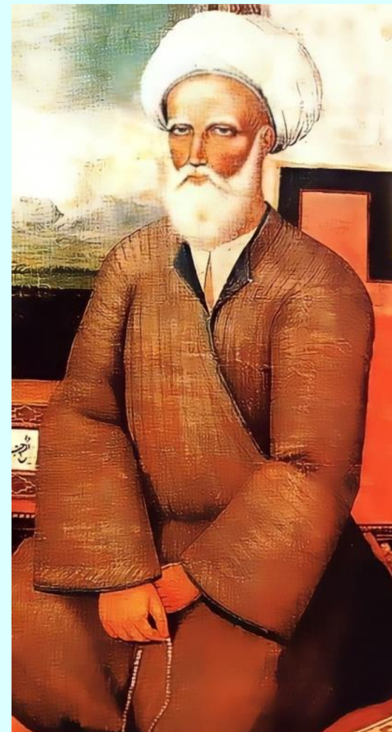
پیش از آن هر یکی جدا بود و هر یکی پیروان دیگری داشت. ولی این بار همه درهم شد و یک تن می‌توانست هم صوفی و هم شیعی و هم خراباتی باشد. می‌توانست چند رشته از بدآموزیها را در مغز خود جا دهد که این خود زیان دیگری بود.

در همان زمان در ایران شاعرانی پیدا شدند که هوس بسیار بشعر گفتن داشتند و اینها آن بدآموزیها را سرمایه‌ای برای شعرسازیهای خود شناختند و آنها را از هر دری گرفته بهم آمیختند و در شعرهای خود گنجانیدند و بدینسان برواج آنها درمیان مردم بسیار افزودند.

در زمان صفویه بکیش شیعی در این کشور رواج بسیار داده شده کیش دولتی ایران گردید.

در زمان قاجاریان بار دیگر تکانهایی در زمینه‌ی بدآموزی در ایران پیدا شد. باین معنی که شیخ احمد اَحسایی که یکی از ملایان تندرو شیعه بشمار می‌رفت از درهم آمیختن فلسفه‌ی یونان با باطنیگری و شیعیگری کیش نوینی پدید آورد که بنام او «شیخیگری» نامیده شد.

پس از چندی یکی از پیروانش حاجی محمد کریمخان با افزودن چیزهایی بآن ، کیش تازه‌تری ساخت که این هم بنام او «کریمخانیگری» شناخته گردید.



۳۷ـ شیخ احمد اَحسایی



۳۸ـ حاجی‌محمد کریمخان

در همان زمان ، سید علی‌محمد با سودجویی از عقاید شیعیان و از آموزاکهای شیخ احسایی به دعوای امام‌زمانی برخاست و از آن نیز کیش نوینی پیدا شد که «بابیگری» خوانده شد. پس از او میرزا حسینعلی بهاء با سودجویی از گفته‌های باب خود را «مَن یُظهِرهُ الله» خوانده و او نیز راه دیگری بنام «بهائیگری» پدید آورد.

اینها بازمانده از زمانهای پیش بود. هنگامی که در ایران جنبش مشروطه‌خواهی برخاست و با اروپا همبستگیها پدید آمد این بار آموزاکهای اروپایی از سودمند و زیانمند رو باین کشور آورد و بدستیاری روزنامه‌ها و کتابها درمیان مردم رواج گرفت.



۳۹ـ سید علیمحمد باب



۴۰ـ میرزا حسینعلی بهاء

از جمله بدآموزیهای مادیگری انتشار بسیار یافته در مغزها جا گُزید. از این راه هم بدآموزیهای دیگری بمیان آمد و اینها نیز بآن بدآموزیهای کهن افزوده شد.

۳ـ زیانهایی که از این بدآموزیها برمی‌خیزد :

این یک فهرست تاریخیست که یاد کردم. اکنون همه‌ی این ده دوازده رشته بدآموزی در ایران رواج خود را دارد و مغزها آکنده از آنهاست.

بسیار کسانی بی‌آنکه خود بدانند آلوده‌ی آن بدآموزیهایند. شما بارها خواهید دید کسی که هیچ نمی‌داند صوفیگری چیست درمیان سخنانش اندیشه‌های صوفیانه را بیرون می‌ریزد. کسی که دینداری از خود نشان می‌دهد بی‌آنکه بفهمد گرفتار بدآموزیهای مادیگریست.

چنانکه گفتم سرچشمه‌ی گرفتاریهای ایرانیان اینهاست.

در اینجا فرصت گفتگوی دراز نیست ، بکوتاهی می‌گویم : این بدآموزیهای پراکنده سه زیان بسیار بزرگ دارد :

۱) اینها چون ده دوازده رشته است مردمان را از هم می‌پراکند و جدایی بمیان آنها می‌اندازد. امروز در ایران یکی از گرفتاریها همینست : این بهائیست ، آن شیعه است ، آن علی‌اللهیست ، آن صوفیست ... در یک کشور می‌زیند و اندیشه‌ها و آرزوهاشان یکباره جداست.

۲) هر یکی از آنها دارای آموزاکهاییست که بزیان زندگانیست :

صوفی جهان را خوار می‌دارد و مردمان را بگوشه‌گیری و تنبلی و یا بجهانگردی و قلندری برمی‌انگیزد ، خراباتی کوشش و کار را نکوهیده همه را به باده‌خواری و خوشگذرانی وامی‌دارد ، جبری همه نیک و بد را بگردن قضا و قدر انداخته بکار و کوشش ارجی نمی‌گزارد ، شیعی یگانه بایای خود را بزیارت رفتن و بکشتگان هزارساله گریستن می‌شناسد ، مادّی زندگی را نبرد شمارده دزدی و کلاهبرداری و پول‌اندوزی و همه‌ی بدیها را در راه سود خود سزا می‌شمارد ... هر یکی از راه دیگری مردمان را از پرداختن بکار و زندگانی بازمی‌دارد.

۳) اینها چون چند رشته بهم می‌آمیزد و در مغزها جا می‌گیرد آنها را از کار می‌اندازد. این خود دانستنیست که چون آموزاکهای ناسازگار هم در مغزها جای گزید آن را از کار خواهد انداخت.

امروز در ایران یکی از بیماریهای توده‌ای همینست و هزارها کسان دچار آن می‌باشند. هزارها کسان چنینند که سَهِشهاشان[احساسات] مرده است و نیک و بد و راست و کج در نزد آنها یکیست.

اینها را بکوتاهی می‌شمارم و شاید کسانی نخواهند پذیرفت. ولی ما دلیلهای بسیار داریم و در کتابهای خود یاد کرده‌ایم و در اینجا به یک دلیل از راه روانشناسی بس می‌کنم.

خوانندگان این دو مقدمه را بدیده گیرند :

۱) «سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست». شما را به هر کاری مغزتان وامی‌دارد. مرکز اراده مغز است.

۲) «مغز تابع اندیشه‌هاییست که در آن جا می‌گیرد». شما اندیشه یا باوری را در مغز خود جا می‌دهید و مغز در زیر تأثیر آن شما را بکارهایی برمی‌انگیزد.[۱]

۱ـ سَهِشها یا احساسات و تأثیر آنها در رفتار و کردار آدمی از این گفتگو بیرونست.

این دو مقدمه هر یکی بیگفتگوست و چون آنها را پهلوی هم گزاریم نتیجه این خواهد بود : «سرچشمه‌ی کارهای آدمی باورها و اندیشه‌های اوست».

برای روشنی سخن مثلی یاد می‌کنم. فلان پیره‌زن بزیارت سقاخانه می‌رود و نذر بآنجا می‌برد. در حالی که شما ریشخند می‌کنید و اگر اختیار پیدا کنید آن سقاخانه را کنده ویران خواهید گردانید. چرا چنینست؟.. این جدایی از کجاست؟.. این جدایی از آنجاست که در مغز آن پیره‌زن اندیشه‌های دیگریست و در مغز شما اندیشه‌های دیگری. شما اگر بآن زن هم حقایق را یاد داده بفهمانید که سقاخانه هیچ‌کاره نیست ، این سقاخانه که هزار کسان از یک ظرف آب می‌خورند نه تنها به بیماران شفا نتواند داد سالانه صدها بلکه هزارها کسان را دچار بیماری می‌گرداند. اگر این را یاد دهید خواهید دید دیگر او نیز بزیارت سقاخانه نمی‌رود ، بلکه باید گفت : نمی‌تواند رفت ـ دیگر اراده‌ای که او را بتکان آورده بسوی سقاخانه روانه گرداند درمیان نیست.

یکی از یارانِ ما مثل زده می‌گفت : شما در هندوستان می‌بینید فلان مرد در جلو گاو بخاک می‌افتد ، این کار او بشما شگفت می‌افتد. ولی بهترست باندیشه‌ها و باورهای او وارسیده ببینید در مغزش چه چیزهاست ، و در آن حال از شگفت بیرون خواهید آمد.

۴ــ ما برای برانداختن گمراهیها بهترین راه را برگزیده‌ایم.

چنانکه گفتیم یک پایه‌ی کوششهای ما نبرد با گمراهیهاست. در ایران هم می‌بایست آن نبرد را پیش بریم. بویژه که دانسته شد مایه‌ی بدبختی بیست‌ملیون توده اینهاست. این ما را در اندیشه‌ی نبرد استوار گردانید.

راه ما اینست که از یکسو حقایق را ، چه درباره‌ی دین و چه درباره‌ی زندگانی ، بازمی‌نماییم و از یکسو به یکایک گمراهیها پرداخته بی‌پایی آنها را روشن می‌گردانیم. باین‌معنی که از یکسو برمی‌اندازیم و از یکسو برمی‌افرازیم. در حالی که خانه‌های ناستوده‌ی سست‌پایه را ویران می‌کنیم

خانه‌هایی ستوده با پایه‌های استوار بنیاد می‌گزاریم.

کتابهای «ورجاوندْبنیاد» و «در پیرامون خرد» و «راه رستگاری» در زمینه‌ی حقایقست. درباره‌ی هر یکی از گمراهیها ، از اروپاییگری ، ادبیات ، شیعیگری ، صوفیگری ، بهائیگری ، مادّیگری و مانند اینها ، نیز کتابهای جداگانه بچاپ رسیده.

ما به هر گفته‌ای دلیل یاد می‌کنیم. سخنان ما همسنگ دانشهاست. چنانکه در دانشها هیچ سخنی را بی‌دلیل نمی‌آورند ما نیز هیچ گفته‌ای بی‌دلیل نداریم. آنگاه ما همیشه داوری خرد را پیش می‌کشیم.

این از آرمانهای ماست که جهانیان همه به یک راه درآیند ، و وسیله‌ای که برای این کار برگزیده‌ایم آنست که مردمان را بداوری خرد خوانیم. ما بهمه می‌گوییم : خدا بشما خرد داده که نیک و بد و راست و کج را بازشناسید. چرا آن را داور نمی‌گردانید؟! چرا آن را بکار نمی‌اندازید؟!

کسانی به خرد نیز ایرادها دارند. ولی ما پاسخ آن را هم داده‌ایم. بارها دیده شده ما چون می‌گوییم : «فلان سخن با خرد راست نمی‌آید» بازگشته می‌گویند : «خردِ که؟..». این می‌رساند که معنی خرد را هم نمی‌دانند. ما روشن ساخته‌ایم که خردها در شناختن نیک و بد و سود و زیان همه یکسانند. نمی‌توان گفت : خرد من یا خرد تو. میانه‌ی خردها جدایی نیست.

این بهترین راهست که ما برای نبرد با گمراهیها و از میان بردن پراکندگیها برگزیده‌ایم. اگر ناپاکیها و سودجوییها درمیان نبودی بایستی کمترین آزردگی بمیان نیاید. بایستی این آرمان بی‌هیچ ایستادگی از پیش رود.

بکسی اگر حقایق را بازنمایند و چنین گویند : «بفهم و خرد خود را داور کن» ، آیا باز تواند رنجید؟!.. آیا باز تواند ایستادگی نمود؟!

با این حال ما می‌دانستیم که کشاکشهایی درمیان خواهد بود. از گام نخست با کشاکش روبرو شده می‌دانستیم که هرچه جلوتر رویم سخت‌تر خواهد بود.

می‌دانستیم تنها از روی نفهمیدن و هوش ناگماردن نیست. می‌دانستیم دسته‌های انبوهی از راه اینها نان می‌خورند و دستگاه «آقایی» درچیده‌اند. می‌دانستیم که اینها با همه‌ی تواناییشان به ایستادگیها خواهند پرداخت.

کیش شیعی یا بهتر گویم دستگاه ملایان در دیده‌ی ما خصوصیتی داشت. زیرا از یکسو این دستگاه زیانش بکشور و توده بسیار بیش است. اگر مایه‌ی بدبختی ایران سه چیز باشد یکی همینست. از سوی دیگر ما می‌دانستیم ملایان با آن دستگاهی که درچیده‌اند تا توانند ایستادگی خواهند نمود ، و چون دلیل یا منطق درمیان نیست به هایهوی و شورانیدن مردم و یا بسخنان زشت و بیهوده خواهند برخاست.

۵ـ چه بدآموزیهایی درمیانست؟

شاید خوانندگان زیانهای این دستگاه را چندان که هست ندانند. اینست شرح داده می‌گویم.

از روی کیش شیعی دولت غاصب است. هر دولتی که باشد حکومت در دست او غصبی است ، مالیات که می‌گیرد حرامست. تا می‌توان باید از دادن مالیات خودداری کرد. تا می‌توان باید بسربازی نرفت. اگر کسی مالی از دولت بدستش افتاد می‌تواند بعنوانِ تقاص ازآنِ خود گرداند.

من بارها دیده‌ام کسانی اینها را نمی‌دانند و چون ما می‌گوییم به شگفت می‌افتند که چنین چیزی چگونه می‌شود؟!.. راستی هم جای شگفتست. ولی این چیزیست که جای انکار نیست. اینها باورهاییست که در دلهای هزارها و صدهزارها کسان خوابیده است. باورهاییست که در این کشور بکار بسته می‌شود.

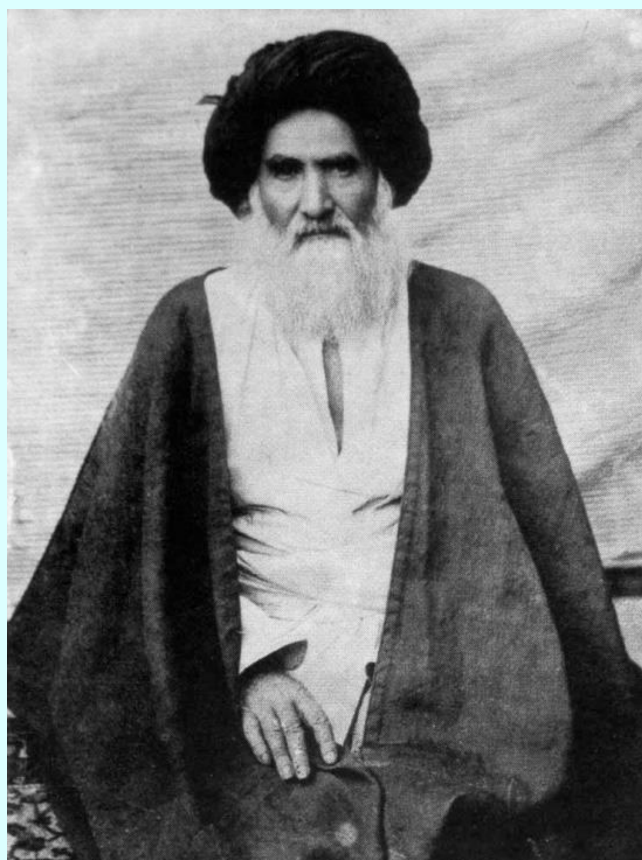
در همان بازار تهران بسیاری از بازرگانان هستند که چون مالیات پرداختن بدولت را «اعانت به اِثم»[1] می‌شناسند دو دفتر نگه می‌دارند. یکی برای خودشان که حسابِ راست را در آن می‌نویسند و

۱ـ یاوری به گناه یا شراکت در جرم. ـ و

دیگری برای دولت که در آن خود را زیاندیده نشان می‌دهند.

در این باره داستانهایی هست که اگر گرد آورده شود کتابی‌خواهد بود. من برخی را بـرای نمونـه یاد می‌کنم.

در زنجان شرکتی برای کبریت‌سازی هست. شرکای آن تبریزیند. چند سال پیش یکی از ایشـان با من بدرد دل پرداخته می‌گفت : رییس شرکت (حاج محمدعلی شالچی) دستور داده در کارخانه دو دفتر نگه می‌دارند ـ یکی برای خودمان و دیگری برای دولت. می‌گفت چند سـال اسـت در نتیجـه‌ی جنگ ما سود هنگفتی می‌بریم. امسال حـاج محمـدعلی‌آقا چـون خـودش نایـبِ آقـای حاجی‌سـید ابوالحسن[1] است پنجاه‌هزار تومان[2] بعنوان خمس و مال امام جدا کرد که بـه نجـف بفرسـتد. ولـی در دفتر بدولت زیان نشان دادند و نیم شاهی مالیات نپرداختند.



۴۱ــ سید ابوالحسن اصفهانی

۱ـ سید ابوالحسن اصفهانی ، مجتهد معروف پیش از آیت‌الله بروجردی. ـ و

۲ـ با این پول در آن زمان در تهران سه خانه‌ی متوسط می‌شد خرید. ـ و

آقای احمد کاوه که چند سال پیش رئیس مالیات بر درآمد تبریز بود از آشنایان ماست. می‌گفت : یک حاجی در تبریز می‌بایستی سه‌هزار تومان بیشتر مالیات بر درآمد پردازد. نمی‌داد و ایستادگی می‌نمود. من گفتم فشار آورند. شبی دیدم آمد بخانه‌ی ما و پولها را درآورد و گزاشت جلو من و گفت : «این پولها را خودتان بردارید و هرچه می‌خواهید بکنید. من بدولت نمی‌دهم. مذهب من از آن نهی کرده».

اینها حاضرند بکارمندان رشوه دهند و حاضر نیستند بدولت مالیات دهند. بارها دیده شده کارمندان را با دادن پول یا تحریک احساساتِ کیشی از راه می‌برند و خود را از پرداخت مالیات آسوده می‌سازند.

آقای نادری که از باهمادِ ماست می‌گفت : در گمرک پرونده‌ای دست من بود. یکی از بازرگانان کالایی داشت که گمرک آن را نمی‌پرداخت و بهانه می‌آورد. ما مطالبه می‌کردیم. روزی آن بازرگان آمد و با من چنین بسخن پرداخت : «شما که می‌دانید این پولها که دولت می‌گیرد حرامست ، دهنده‌اش گناهکارست. گیرنده‌اش گناهکارست. مگر شما به دین عقیده ندارید؟..» می‌گفت : دیدم می‌خواهد با این حرفها مرا بفریبد و خود را از پرداخت وجه گمرک آسوده گرداند. گفتم : «آقا ببخشید ، من از چنین دینی بیزارم».

آقای بلوری که یکی از پیشگامانِ مشروطه‌خواهان بوده و خود مردِ بنامیست ، می‌گفت : «چند سال پیش که در نیشابور فرماندار بودم رئیس فرهنگ خراسان آمد برود به مشهد و میهمان من بود. چون ناهار را خوردیم پرسید این خانه دولتیست یا خودتان اجاره کرده‌اید؟ گفتم : خودم اجاره کرده‌ام. برای چه می‌پرسید؟.. گفت : می‌خواستم بدانم اگر دولتی نیست نمازم را در اینجا بخوانم. دانسته شد آقای رئیس فرهنگ خانه‌های دولتی را غصبی می‌داند که نماز در آن نمی‌توان خواند.

آقای جلال امامجمعه از یارانِ ماست. پارسال تابستان با همسر خود به تهران آمدند. از یکی از کارمندان دارایی چند اتاق گرفته نشیمن داشتند. می‌گفت : روزی با صاحبخانه گفتگو می‌کردیم

دیدم در کیش شیعی بسیار پافشار است. بمن نکوهش می‌کرد که گاهی ویلن می‌نوازم. می‌گفت : حرامست. من پرسیدم شما با این کیش ، خودتان چگونه کارمند دولت شده‌اید؟.. چگونه حقوق می‌گیرید؟. می‌گفت : «من تازه از زیارت بازگشته‌ام. در آن باره از علمای نجف اجازه گرفتم که باندازه‌ی حقوق ماهانه‌ی خودم تقاص کنم. با این ترتیب رفع حرمت خواهد شد».

شگفت‌تر از همه داستانیست که یکی از آشنایان بازگفته : چند سال پیش سید روضه‌خوانی از تبریز بتهران آمد و با آنکه پسرش در اینجا خانه و زندگی دارد بنزد او نرفت. هر چند روز در خانه‌ی کسی می‌گذرانید و روزها در بازار بحجره‌های بازرگانی می‌رفت و اظهار تهیدستی نموده پولها می‌گرفت.

آن آشنای ما می‌گوید : من ایراد گرفته گفتم : این رسواییست چرا بخانه‌ی پسرت نمی‌روی که با آبرو زندگی کنی؟ پاسخی که بمن داد این بود :

«پسرم کارمند دولتست و زندگانیش حرامست. من نمی‌خواهم نان او را بخورم».

اینهاست چند داستانی که بعنوان نمونه یاد کردم. ببینید کار بکجا کشیده. بیکاری و گدایی جایز است ولی کارمند دولت بودن حرام می‌باشد.

می‌دانم خواهند پرسید : این باورها را چرا دارند؟. اینها از کجا سرچشمه گرفته؟. می‌گویم : در این باره داستان دراز است. اگر می‌خواهید نیک بدانید کتاب «داوری» را بخوانید. کوتاه‌شده‌اش اینست که ملایان می‌گویند : پس از مرگِ پیغمبر اسلام ، خلافت یا حکومت حق دوازده امام بوده. ابوبکر و عمر و عثمان و دیگران که خلافت کرده‌اند غاصب بوده‌اند. چون امام دوازدهم ناپدید شده ، در نبودنش ما جانشینان اوییم و حکومت حق ماست. ما باید بمردمان فرمان رانیم ، و دستور دهیم. مردم باید خمس و زکات را که مالیات اسلامی بوده بما پردازند. این دولت که برپا شده غاصب است ، مالیات که می‌گیرد حرامست ، جنگها که می‌کند چون با اجازه‌ی علما نیست جایز نیست ، سربازان که در آن جنگها می‌میرند مرتد از جهان رفته‌اند ...

اینست سرچشمه‌ی آن باورها.

شنیدنیست که اگر دزدی شب بخانه‌ی ملایی رود و کالا و کاچالی[1] بدزدد ، بامدادان ملا بکلانتری خواهد رفت و پرخاشها خواهد کرد. در همان حال بعقیده‌ی او کلانتر و پاسبانان همه «عونه‌ی جور»[2] اند و نزد خدا گناهکار می‌باشند.

۶ـ چرا در ایران مشروطه پا نگرفت؟.

چنانکه گفتم پنجاه و شصت سال پیش از این گروهی از غیرتمندان چاره‌ی دردهای ایران را در روان گردانیدن مشروطه می‌دانستند و رنجها کشیدند و جانفشانیها نمودند و در این کشور بنیاد مشروطه نهادند. ولی مشروطه نه تنها بدردهای ایران چاره نکرد خود پا نگرفت و ناانجام ماند. اکنون جای گفتگوست که چرا چنین شد؟..

این جُستارِ بسیار مهمیست و تاکنون می‌بایست در این باره جستجوها رود و کتابها نوشته شود ولی جستجویی نشده و ما می‌بینیم گاهی کسانی گناه را بگردن سیاست بیگانگان انداخته می‌گویند آنها نگزاردند. گاهی هم کسانی بیسوادی و نادانی توده را گناهکار گرفته می‌گویند مردم شایسته‌ی مشروطه نبودند.

لیکن اینها درست نیست و از روی اندیشه و بررسی نمی‌باشد. ما در این باره جستجوها کرده‌ایم و داستان در پیش ما روشنست.

راستست در ناانجام ماندن مشروطه سیاست بیگانگان دخالت داشته. راستست توده بیسواد است و آماده‌ی مشروطه نگردیده. ولی انگیزه‌ی اساسی اینها نیست. دخالت بیگانگان در بسیار کشورها بوده. مگر در فرانسه هنگامی که شورشِ مشروطه بود دولتهای بزرگ اروپا برای جلوگیری از پیشرفتِ

۱ـ کاچال = اسباب خانه. ـ و

۲ـ یاری‌دهنده‌ی ستم. ـ و

آزادی بدخالت نپرداختند؟! مگر جنگها پیش نیاوردند؟! پس چرا نتوانستند جلوگیری کنند؟. آمدیم به آماده نبودن توده ، این راستست که هنگامی که در ایران جنبش مشروطه‌خواهی پدید آمد انبوه مردم یکباره از آن بیگانه بودند و معنی آن را هم نمی‌دانستند. چیزی که هست چون مشروطه روان گردید می‌بایست کم‌کم مردم بآن آشنا گردند و معنیش بدانند و دلبستگی پیدا کنند. پس چه شد که نشد؟..

در این باره هم سخن درازست. اگر کوتاهش خواهیم باید گفت : مایه‌ی ناانجامی مشروطه این دستگاه ملایانست. راستست که در آن جنبش شادروانان بهبهانی و طباطبایی پیشگام گردیدند و سه تن از علمای بزرگ نجف ـ آخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاجی‌شیخ مازندرانی ـ پشتیبانیهای مردانه نمودند. ولی آنها جدا بودند. دیگران با آنها نیز کینه ورزیده و بدخواهی نشان دادند.

چنانکه می‌دانیم ملایان در آن پیشامد نخست از در ایستادگی درآمده بهمدستی دربارِ محمدعلی‌میرزا و پشتیبانی دولت تزاری روس با مشروطه‌خواهان بدشمنی پرداختند. بآنها نامهای بابی و طبیعی نهاده مردم نافهمِ عامی را برآغالانیدند و در تبریز کار را بجنگ رسانیده خونها ریختند و با دست صمدخان سرانِ آزادیخواهی را ببالای دار فرستادند. ولی چون با همه‌ی اینها درماندند و کاری نتوانستند این بار از درِ دیگر درآمدند. باین‌معنی که در بیرون ، گردن گزاردند و بخاموشی گراییدند. بلکه خودشان از قانونها و اداره‌های مشروطه بسودجویی پرداختند. چیزی که هست در همان حال از کارشکنی و دشمنی بازنایستادند. اساساً دستگاه آنها از چند راه جلوگیر پیشرفت مشروطه و دمکراسی است :

نخست آنها بمردم یاد می‌دهند : «شما چه کار بکارهای کشور دارید؟!. شما باید در اندیشه‌ی آخرت باشید. باید بزیارت روید ، روضه‌خوانی برپا گردانید ، اگر پول دارید به علما دهید». اینها کوتاهشده‌ی آموزاکهای آنهاست. همه می‌بینیم انبوه مردم که اختیارشان در دست اینهاست کمترین علاقه بکشور و توده ندارند و در سخت‌ترین هنگامِ گرفتاری تنها درپی زیارت رفتن و روضه‌خوانی

کردن می‌باشند. همین چندماهه بهنگامی که پیشامد آذربایجان[1] پیش آمده هر زمان بیم جنگ و آشوب می‌رفت و در سراسرِ جهان در انجمنها گفتگوی ایران بود ، هشتادهزار تن از مردم گذرنامه گرفته روانه‌ی عراق شده‌اند. گذشته از آنهایی که از مرزها نهانی گذشته‌اند.



۴۲ــ محمدعلی‌میرزا



۴۳ــ حاجی‌صمدخان مراغه‌ای



۴۴ــ سید عبدالله بهبهانی



۴۵ــ سید محمد طباطبایی

۱ـ خواست جدایی‌خواهی حکومت دمکرات آذربایجان است که در آذرماه ۱۳۲۴ اعلام رسمی کرد. ـ و

دوم چنانکه دیدیم اینها با حکومت مشروطه و قانونهـا دشـمنی خاصـی می‌کننـد و بنـام آنکـه حکومت حق ماست ، دولت را غاصب می‌شـمارند و مـردم را بخـودداری از دادن مالیـات و نافرمـانی بقانونها وامی‌دارند. در نظر آنها قانون یک چیز تحمیلی است و مردم اگر گردن نگزارنـد نـه تنهـا بـد نکرده‌اند نیک کرده‌اند و ثوابی‌خواهند داشت.



۴۶ـ از راست : **شیخ عبدالله مازندرانی ، میرزا حسین تهرانی ، آخوند خراسانی**

با این حال آیا شدنیست که مشروطه در این کشور پا گیرد و ریشه دواند؟! آیا شدنیست که ایـن توده بپای دیگر توده‌های جهان برسد؟!

مشروطه چیست؟. مشروطه آنست که یک توده در کشوری که هستند آنجا را خانه‌ی خود دانند و جانبازی در راه نگهداری و کوشش بآبادی آنجا را بزرگترین بایایی برای خود شناسند ـ آیا از این توده با این بدآموزیهای زهرآلود چنان چیزی چشم توان داشت؟!

۷ــ این در ایران گرفتاری بزرگیست.

این در ایران گرفتاری بزرگیست. من اگر بخواهم زیانهای این را شرح دهم باید کتاب جداگانه

پردازم. یک جمله می‌گویم : این توده با این بدآموزیها نه تنها دارای حکومت دمکراسی نخواهد بود دارای هیچ گونه سر و سامان نخواهد بود و نتواند بود.[۱] سرنوشتش همین خواری و درماندگیست که هست.

چندی پیش آقای دکتر میردامادی از مشهد به تهران آمده بود و با من دیدار کرد و باهم بگفتگو نشستیم. از سخنان دکتر یکی این بود : در این توده با حال کنونی ما هرچه بکوشیم بیهوده است. این بدآموزیها که درمیان مردمست نخواهد گزاشت هوده‌ای[نتیجه] بدست آید. باین گفته‌ی خود دلیل آورده می‌گفت : در این کشور یکی از عادتهای زشت آن بود که دختر ۹ساله و ده‌ساله را به شوهر می‌دادند. ما آمدیم قانونی گذراندیم که دختر تا پانزده‌ساله نشده بشوهر ندهند ولی آیا آن قانون بکار بسته می‌شود؟ بکار بسته شدن قانون فرع آنست که مردم سودمندش دانند و پاسش دارند. قانونی که مردم آن را مخالف عقیده دانسته یک چیز تحمیلی می‌پندارند چه پاسش خواهند داشت؟!

آن قانون را که باید بکار بندد؟. پدر و مادر دختر ، مردی که خواستار است ، ملایی که اجرای عقد خواهد کرد ، کارمند اداره‌ی آمار که اختیار شناسنامه در دست اوست ، پاسبانان و کلانترِ کوی که نگهبانی باین کارها دارند ــ اینهایند که با آن قانون برخورد پیدا می‌کنند و باید بکار بندند ، در حالی که هیچ یکی از اینها باور بآن ندارد و آن را یک چیز زورکی می‌شناسند. اینست می‌بینید با بودن آن قانون پیاپی دختران نه‌ساله و ده‌ساله را بشوهر می‌دهند.

بارها می‌بینید بدختری خواستگارانی آمده. دختر را پسندیده‌اند ولی سال دختر کمست. می‌گویند : «آن در دست خودمانست. سجلش را درست می‌کنیم». راست هم می‌گویند در دست خودشانست و با دادن ده تومان و بیست تومان شناسنامه را تغییر توانند داد.

---

۱ ــ دمکراسی چنانکه در بالا گفته شد بماند ، یک توده که خواهان پیشرفت و بهبود زندگانیش می‌باشد ، در این روزگار باری باید روی اجرای قانونها پا فشارد. ولی دیده می‌شود که ایرانیان قانونها را که مایه‌ی سامان در کشورست «تحمیل» و «مایه‌ی سلب آزادی» می‌شمارند و تا توانند از آن گردن می‌پیچند (مگر آنکه سودی ایشان را در آن باشد). کسانی که در آپارتمانها زندگی می‌کنند باین نکته گواهند. یک رشته قانونها که برای زندگی توأم با آسایش و خشنودی با همسایگان گزارده شده و برخی از آنها را نیز می‌توانند با توافق دیگر گردانند ، کمتر کسی به آنها پروا یا پابندی نشان می‌دهد. ــ و

روزی با بودن من چنین سخنی رفت و من پرخاش کردم. گوینده چنین پاسخ داد :«ای آقا ! اصل کاری عقد است که آقا بخواند و حلال باشد. قانون مانون چیست؟! اینها را لامذهبها بمیان انداخته‌اند».

مردمی که دارای چنین اندیشه‌هایند آیا می‌توان چشم داشت که بهره از پیشرفت یابند؟.

دکتر میردامادی سخن از پاک و ناپاک رانده می‌گفت : این آبهای حوضها آلوده به میکربست و باید از آنها پرهیز کرد. ولی شما هرچه می‌خواهید بگویید. مردم آنها را کر می‌دانند که نه تنها پاک است ، پاک‌کننده نیز هست.

آب سقاخانه که شما آن را پر از میکربهای بیماری می‌شناسید در دیده‌ی مردم شفا دهنده‌ی بیماریهاست. بیماران از آن می‌خورند که شفا یابند.

بدکتر گفتم : یکی از آشنایان ما در اردبیل پزشک است. این مرد هم درس ملایی خوانده و هم دانشکده‌ی پزشکی را بپایان رسانیده و اکنون که بپزشکی می‌پردازد ، چون می‌خواهد آمپول بزند با دستور پزشکی سوزن و افزار را با آلکل می‌آلاید و سپس با دستور مذهب همه را در آب حوض فروبرده «تطهیر» می‌کند.

دو سال پیش که در تهران تیفوس و تیفوئید فزونی یافت و وزارت بهداری آگهیها پراکنده بمردم دستور می‌داد که خود را پاکیزه نگه دارند و از شپش دوری گزینند روزی من سوار اتوبوس بودم و گفتگو بمیان آمد. ناگهان یکی باد در گلو انداخته بانگ برداشت : «ای بابا ، مگر ما مذهب نداریم. کارها دست خداست ، شپش چه کاره است». دیگران همه با او هم‌آوازی نمودند. مانندهٔ این در اتوبوس یک بار دیگر رخ داد.

۸ــ عادت شده زشتیش از میان رفته :

هر کاری همانکه عادت شد زشتیش از میان می‌رود. در ایران هم این دوتیرگی درمیانه‌ی

دولت و مردم عادت شده و کمتر کسی زشتی آن را درمی‌یابد.

اگر فراموش نشده در سال ۱۳۲۲ چون جنگ اروپا دامنه‌اش بآسیا کشیده و سفر در بیرون از ایران سختیها داشت دولت قدغن کرد که ایرانیها به مکه نروند. در آن سال از این کشور شش‌هزار تن از راه قاچاق به مکه رفتند.

می‌توان گفت که بسیاری از ایشان از قدغن دولت تحریک شده از روی باورهای کیشی ثواب حج آن سال را بیشتر از سالهای دیگر پنداشتند. رشوه‌ها دادند ، نیرنگها بکار بردند ، از مرزها قاچاقی گذشتند ، در راهها صد گزند و آسیب دیدند. در همان سال بود که در مکه ابوطالب یزدی را بعنوان آنکه می‌خواسته خانه‌ی کعبه را از ناپاکیها بیآلاید دستگیر ساختند و گردنش زدند.

با چنان حالی رفتند و بی‌باکانه بازگشتند و با پیشانی باز و سری فراز در شهرهای خود سه روز برای پذیرایی مردم نشستند و چون حاجی شده بودند ارج بیشتر یافتند. نه کسی ایراد گرفت ، نه کسی آنها را گناهکار شمرد. بلکه چون ابوطالب کشته شده بود حاجیها زبانشان بدولت دراز بود که چرا باعتراض نپرداخته. بگفته‌ی عوام چیزی هم دستی طلبکار شده بودند.

شگفت‌تر آنکه روزنامه‌ها نیز بدولت ایراد گرفتند و یکی نبود بگوید : «کسانی که از کشور قاچاقی رفتند و قانون را شکستند باید کیفر یابند».

این نمونه‌ی دیگری از حال توده است. آیا چنین مردمی بهره از مشروطه توانند برد؟! بیخرد آن کسانیند که از این توده چشم پیشرفت دارند ، بیخرد آن کسانیند که این آلودگیها را می‌بینند و تکانی بخود نمی‌دهند و بچاره نمی‌پردازند!

ما گاهی چیزهایی می‌شنویم که بسیار مایه‌ی افسوست. مثلاً یک دسته در این اندیشه‌اند که سرچشمه‌ی بدبختیهای ایران بدی اوضاع اقتصادیست. اگر اوضاع اقتصادی نیک شود همه‌ی دردها چاره خواهد پذیرفت.[1] آیا این سخن راستست؟. آیا نباید گفت این کسان از شناختن دردها و

---

۱ ـ این سخن تا سالهای پنجاه «ترجیع بند» سخنرانیهای «چپیها» در ایران بود. آنچه این سخن را از زبانشان انداخت پیشامدهای سال ۵۷ و پس از آن بود! ـ و

بدبختیهای توده بیگانه‌اند؟. آیا این نادانیها درمیان توده از نداری و گرسنگی پدید آمده؟!. آیا آن شش‌هزار تن گرسنه و نادار بودند؟!.

اگر روزی حال اقتصادی ایران بهتر شد و کسی گرسنگی نکشید آیا این نادانیها نیز از میان خواهد رفت؟!

یک دسته‌ی دیگر برآنند که چون «تعلیمات همگانی» اجرا شود و در همه‌جا دبستانها برپا گردد ، مردم درس خوانده از این نادانیها دور خواهند شد.

این هم راست نیست. با این حالِ توده و با این باورهای زهرآلود و با این کارشکنیهای ملایان شما تا صد سال دیگر نخواهید توانست در همه‌جا دبستان برپا گردانید.

آنگاه مگر درس خواندن این نادانیها را ریشه‌کن می‌سازد؟!. شما اگر جستجو کنید خواهید دید در همین تهران بسیاری از درسخواندگان آلوده‌ی همان بدآموزیهایند. سه سال پیش من به قزوین رفته بودم. روزی به عدلیه رفتم دادستان و بازپرس دینداری خود را برخ من کشیده می‌گفتند : «این قانون‌ها تحمیلیست. ما اجباراً بآنها عمل می‌کنیم». دادستان میگفت : «من هر کجا توانستم جلو قانون را می‌گیرم». اینها را می‌گفتند و بخود می‌بالیدند.

این درسخواندگان یا بمادیگری گراییده یکباره پشت پا بهمه چیز می‌زنند یا در چنگال بدآموزیهای کیشی بازمانده با آنها بسر می‌برند.

یک دسته‌ی دیگر باشتباه بدتری افتاده‌اند. بگمان آنها توده هرچه بود بوده. همان که یک دسته‌ی بافهم رشته‌ی کارها را بدست گرفتند آنها را راه توانند برد. این اندیشه در ایران بسیار رواج دارد ولی بسیار غلطست. در یک توده باید کوشید و تا آنجا که تواند بود افراد را نیک گردانید. یک توده‌ی درمانده و آلوده را با هیچ زوری پیش نتوان راند. بویژه در کشور مشروطه که باید اختیار در دست توده باشد و خودشان خود را راه برند.

اساساً در ایران سرچشمه‌ی بدبختیها شناخته نشده. کسانی که دلهاشان بتوده می‌سوزد و

می‌خواهند کوششهایی کنند و مردم را بتکان آورده براه پیشرفت اندازند دردها را نشناخته درمانش هم ندانسته‌اند. در ایران بدآموزیهای زهرآلودِ گوناگون رواج یافته که بدتر از همه بدآموزیهای ملایان است.

۹ــ پرسشهایی که ما از ملایان کردیم :

به هر حال این دستگاه سراپا زیان است. یک دسته برای آنکه نان از دسترنج مردم خورند چنین باورهای سراپا زیـان را در مغزهـای مـردم جـا می‌دهنـد و بیسـت‌ملیون تـوده را گرفتـار بـدبختیها می‌گردانند.

ما نمی‌بایست در برابر چنین حالی خاموشی گزینیم. نمی‌بایست چنان دسـتگاه سـراپا زیـانی را ببینیم و نادیده انگاریم. ما بدستگاه ملایان از راههای دیگر ایرادها داشتیم. اینها بخدا توهینها کرده‌اند ، به اسلام آسیبها رسانیده‌اند. آنها به یکسو و این به یکسوست که مایه‌ی بـدبختی بیسـت‌ملیون مـردم گردیده‌اند. از اینرو در سال ۱۳۲۱ که روزنامه‌ی پرچم انتشار می‌یافـت در آن روزنامـه پرسشـهایی از ملایان کردیم که اینک آنها را با همان عباراتی که بوده در پایین می‌آوریم :

۱) شما بحکومت و بمجلس و باین قانونها که امروز در ایران روانست چه می‌گویید؟.. آیا باشد یـا نباشد؟.. اگر می‌گویید باشد پس چرا می‌گویید : مالیات دادن حرامست؟.. چرا می‌گویید سرباز شـدن گناهست؟.. چرا می‌گویید حقوقی که کارکنان دولت می‌گیرند حلال نیست؟.. اگـر می‌گوییـد نباشـد پس بگویید که چه باید کرد؟.. از آشوب و ناایمنی چه سان جلو گرفته شود؟..

بسیار شگفتست یک پاسبان از آغاز شب تا پایان آن سرپا می‌گـردد و بیـداری و تنهـایی بخـود هموار می‌گرداند و بخاندانها پاسبانی می‌کند که آسوده بخوابند و شما می‌گویید او حقوقی که در برابر چنین کار سختی می‌گیرد حرامست و خودش نیز بدوزخ خواهد رفت. من نمی‌دانم چنین سـخنی را چگونه می‌گویید و مقصودتان چیست؟!.

۲) شما می‌گویید حکومت حق علماست. **نخست** چه دلیلی باین ادعا داریـد؟. مگـر علمـا چـه

مزیتی دارا هستند که خدا حکومت را بدست ایشان سپارد؟.. **دوم** آیا شما می‌توانید امروز حکومت کنید و کشور را راه برید؟ شما که می‌گویید ادارات نباشد ، مجلس شورا نباشد ، قانونها نباشد ، بگویید با چه راهی می‌خواهید این مردم را راه برید؟.. اگر بگویید با شریعت ، می‌پرسم آیا خواهید توانست؟.. آیا با شریعت کشوری راه خواهد رفت؟.. از روی شریعت شما باید مالیاتها را لغو کنید و بجای آن از شتر و گوسفند و گاو زکات بخواهید ، وزارت جنگ و سپاهها را بهم زده «باب جهاد» فقه را باجرا گزارید ، این دبستانها و دانشکده‌ها را بهم زده همگی را بخواندن فقه و اصول وادارید. نیک بیندیشید که آیا اینها شدنیست؟.

اگر شدنیست مردم بپذیرند و کار یکسره گردد و این اختلاف و کارشکنی که از سوی شماست از میان برخیزد ، و اگر شدنی نیست شما دست از مخالفت و کارشکنی با دولت بردارید.

۳) بر فرض آنکه حکومت حق شماست و شما می‌توانید آن را پیش برید آیا یکی را از میان خودتان برگزیده برای فرمانروایی پیشنهاد خواهید کرد یا همگی بهم آمیخته همچون امروز بی‌سر و بی‌سامان دخالت در کارها خواهید داشت؟.. اگر مقصود برگزیدن یک تنست خواهشمندیم شما ملایان تبریز کاندید خود را بما بشناسانید.

در این پرسشها روی سخن بملایان تبریز بود. ولی هر کسی می‌توانست پاسخ دهد. این را هم یادآوری کردیم. ولی هیچ کس پاسخی نداد. در برابر اینها نخست ملایان تبریز و سپس دیگران به یک رشته کارهای بدخواهانه برخاستند که داستانش جداست. با این حال ما چون بموضوع ارج می‌گزاردیم (و کنون هم می‌گزاریم) همچنان دنبال کردیم. گذشته از کتاب «شیعیگری» یا «داوری» که جداگانه بچاپ رسیده و این زمینه با گشادی بسیار در آن نوشته شده ، در سال ۱۳۲۲ چون شنیده شد ملایان بدولت و شاه فشارها آورده جلوگیری از کتابهای ما را خواستارند ، کتابچه‌ی جدایی در همین زمینه زیر عنوان «دولت بما پاسخ دهد» نوشته بچاپ رسانیدیم.[1]

۱ـ چون تاریخ چاپ کتاب «دولت بما پاسخ دهد» دیماه ۱۳۲۳ است ، گمانمان آنست که شکایت ملایان به وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۲ (از گفتارهای پیمان در شماره‌ی آخر سال هفتم) مورد نظر بوده. ـ و

۱۰ـ پاسخهایی که ملایان بما دادند.

مقصود از این دفترچه این بود که ملایان که فشار بدولت آورده درخواستها (دربارهٔ کتابهای ما) می‌کنند ، دولت بایست نخست تکلیف خود و کشور را با آنان روشن گرداند. ما پیشنهاد کردیم که دولت ملایان را در کاخ سفید[۱] یا در دربار گرد آورد و از آنها در این زمینه پرسشها کند. آن چند پرسش را که در روزنامه نشر کرده بودیم برُویه‌ی دیگری در آنجا یاد کردیم. (راستی هم اگر دولت دلسوزی بود باید پیشنهاد را بپذیرد ، چنان نشستی را از ملایان برپا گرداند).

پس از انتشار آن دفترچه آقای فرامرزی مدیر کیهان یادی از آن کرده آن پیشنهاد را (با تحریفی) در روزنامه‌اش آورده بود. سید نورالدین شیرازی که یکی از ملایان آنجاست با تلگراف داوطلب شده بود که به پرسشها پاسخ دهد. از اینرو من دوباره پرسشها را بروزنامه‌ی کیهان فرستادم و آقای نورالدین پاسخهایی نوشت.

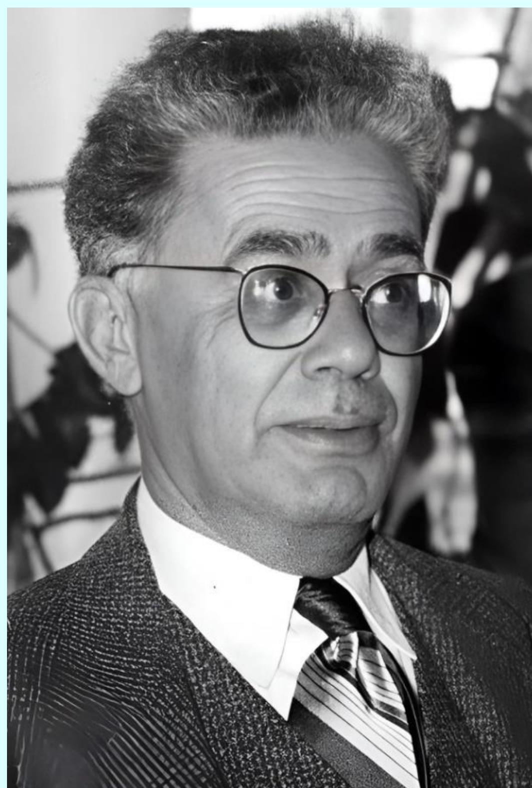
نوشته‌های او درازست و خواستش از آنها دو چیز بوده. یکی هو کردن و بسخنان بیجا پرداختن ، دیگری خواننده را گیج ساختن و مطلب را از میان بردن. در آن نوشته دو چیزِ شگفتی هست : یکی آنکه ملای شیرازی مدعی شده که مشروطه را مذهب شیعه پدید آورده که دانسته نیست معنایش چیست؟.. دیگری ما چون در نوشته‌های خود مشروطه یا دمکراسی را «سررشته‌داری توده» معنی می‌کنیم از اینجا باشتباه افتاده و چنین دانسته که مشروطه آن حکومتیست که اکثریت مردم طرفدار آن باشند. از روی این اشتباه بمن ایراد گرفته که اکثریت مردم ایران طرفدار حکومت مذهبی هستند. اینها نمونه‌ای از ارزش آن نوشته‌هاست.

اما پاسخهایی که داده ، نخست بهتر است پرسشها را یاد کنم.

۱) این دعوای حکومت که شما می‌کنید دلیلش چیست؟.. اگر دلیلش خلافت اسلامیست که امروز بیکبار از میان رفته زمینه‌ی آن نیز نمانده. آن تیره‌های مردم که بهم پیوسته کشور بزرگ اسلامی را

۱ـ یکی از کاخهای سعدآباد. ـ و

پدید آورده بودند زندگانی نژادی پیش گرفته‌اند. همین ایرانیان امروز بنام ایرانیگری می‌زیند نه بنـام مسلمانی ، از قانونهای خود پیروی می‌کنند نه از قانونهای اسلام. عراقیان نیز چنینند ، مصـریان نیـز چنینند ، سوریان نیز چنینند ، پس کشور اسلامی نمانده که سخن از خلافتش رود.



۴۷ــ عبدالرحمان فرامرزی



۴۸ــ سید نورالدین حسینی شیرازی

۲) حکومت را بکدام یکی از شما دهند ، هزار تن که حکومت نتوانند کرد ، حکومت یا شوریست و در آن حال باید مجلس برپا گردد و یا استبدادیست و در آن حال باید به یک تن سپرده شود ، شما کدام یکی را می‌گویید؟..

۳) اگر حکومت را بشما ملایان بسپارند آیا خواهید توانست با احکام خـود آن را راه بریـد؟.. خواهید توانست با زکاتِ شتر و گاو و گوسفند و سهم امام سـپاه آراییـد؟.. خواهیـد توانسـت در چنین زمانی با گماردن «قاضی و شرطه» کشور را ایمن گردانید؟..

۴) این دعوای شما با مشروطه سازش نمی‌دارد. آیا چشم می‌دارید که ایرانیان از آن دست کشند و بحال چهل سال پیش بازگردند؟..

اینها پرسشهای ما بود. آقای نورالدین پاسخهای درهمی داده که من کوتاهشده‌ی هر یکی را یاد می‌کنم :

در پاسخ پرسش یکم از قرآن و حدیث دلیل آورده : «فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ»[1] ، «علماء امّتی افضل من أنبیاء بنی‌اسرائیل». آیه درباره‌ی دین یاد گرفتنست و معنایش اینست : «چرا نمی‌کوچند از هر ایلی یک دسته از آنها که دین را نیک یاد گیرند». حدیث هم در ستایش دانایانست. می‌گوید : «دانایان امت من بهتر از پیغمبران بنی‌اسرائیل خواهند بود».

خوانندگان نیک اندیشند که اینها چه دلالت دارد که ملاها حق حکومت پیدا کنند؟..

درباره‌ی پرسش دوم آقای نورالدین خود را به پناه قانون اساسی کشیده می‌گوید : «بر طبق قانون اساسی عمل می‌شود». باید پرسید : شما که بقانون اساسی گردن نگزارده‌اید. آنگاه این قانون اساسی چهل سالست پیدا شده به پیش از آن چه می‌گویید؟.. اگر این پرسش پنجاه سال پیش شده بود چه پاسخ می‌دادید؟!.

آنگاه در قانون اساسی ایران در این باره چیزی که هست آنست که در هر دوره‌ی مجلس پنج تن از علما درمیان نمایندگان باشند و بهمه‌ی قانونها دیده‌بانی کنند ، و این اصل در قانون اساسی زورکی گنجانیده شده. اینست در چهارده دوره‌ی مجلس یک بار مورد عمل نگردیده. به هر حال در قانون اساسی پاسخی بپرسشهای ما نیست.

درباره‌ی پرسش سوم همان کار را کرده است و پیداست که چیست.

قانون اساسی بروی پایه‌ی دمکراسی تدوین گردیده و دمکراسی آنست که یک توده خودش کارهای خودش را راه برد و کسی درمیان آنها نباشد که دعوای حکومت یا فرمانروایی کند. ملای شیراز می‌خواهد دعوای حکومت را که او و همکارانش دارند با آن سازش دهد.

۱ـ سوره‌ی توبه (۹) ، تکه‌ای از آیه‌ی ۱۲۲. ـ و

۱۱ـ چه رختی بدعوای خود می‌پوشانند :

در آن نوشته‌ها آقای نورالدین سخنی بمیان آورده که آن هم دانستنی و شنیدنیست. این سخن در کتابهای فقهی هست و او هم یاد کرده. کوتاهشده‌اش اینست که می‌گوید : «مذهب شیعه طرفدار عدلست و عالیترین شکل حکومت را خواهانست. خلیفه یا حاکم باید برگزیده‌ی خدا باشد ، معصوم باشد .. و چون این شکل حکومت ممکن نیست و ما برای آنکه در نتیجه‌ی نبودن حکومت ، اختلالی روی ندهد با هر حکومتی که باشد مدارا می‌کنیم و با آن راه می‌رویم».

اینها که آن ادعا را می‌کنند چون یکباره بی‌دلیلست ، آنگاه این خود ایراد دیگریست که اگر حکومت حق شماست پس چرا گام پیش نمی‌گزارید که آن را بدست آورید ، برای گریز از ایراد بدعوای خود چنین رختی پوشانیده‌اند. بگفته‌ی نحویها : «علل ذکرها بعد الوقوع». با دعواهای پوچ و بدآموزیهای زهرآلود خود یک توده را بآتش بدبختی می‌سوزانند و این هم بهانه‌شان می‌باشد.

ما از ایشان می‌پرسیم : شما این فلسفه را از کجا آورده‌اید؟.. آیا شما از آیین اسلام سخن می‌رانید یا از فهم و اندیشه‌ی خودتان؟.. اگر از آیین اسلامست ، اسلام در زمینه‌ی خلافت ترتیب روشنی داشته که هزاروسیصد سال بیشتر بکار بسته شده و همه آن را می‌دانند. اگر از فهم و اندیشه‌ی خودتان سخن می‌رانید و می‌خواهید موضوع را با دلیلِ عقل ثابت کنید ما ناچاریم بگوییم که فهم و خرد باین فلسفه‌ی شما می‌خندد.

اگر شما می‌خواهید پیروی از خرد کنید امروز هم خردمندان برآن شده‌اند که در یک توده هیچ کسی نباید بدیگران حکومت کند. بلکه هر توده‌ای باید خودش کارهای خود را راه برد. آن کاری را که در زمانهای پیش پادشاه یا خلیفه می‌کرد ، امروز نمایندگان خود توده در پارلمان می‌کنند و این بهترین و والاترین شکل حکومتست. آن فلسفه‌ای که شما درست کرده‌اید دیگر زمینه‌ای برایش بازنمانده.

از این گذشته آن فلسفه بدعوای شما چه ربط دارد؟!.. بسیار نیک خلیفه باید برگزیده‌ی خدا

باشد .. این چه ربط دارد بآنکه شما بگویید حکومت حق علماست؟!. چه ربط دارد به آنکـه دولتهـا را جائر و غاصب شمارید؟!.. بقول خودتان امروز خلیفه‌ای که برگزیده‌ی خدا باشد نیست پس برای چـه مردم را با مشروطه و حکومتهای قانونی بدشمنی وامیدارید؟!.

کسانی که هوادار «حکومت عدل» اند اگر راست می‌گویند و چنان حکومت شدنیست باید دست بهم دهند و بکوشند و آن را روان گردانند ، نه آنکه خیال آن را در دل گرفته به همان دستاویز با هـر حکومتی که هست دشمنی نمایند و مردمِ نادان را بخیانت و نافرمانی برانگیزند.

با این فلسفه ، ملایان مردم‌آزاری خود را تکمیل کرده‌اند. این فلسفه در دست آنها عنوانست کـه هر حکومتی که بود ـ استبدادی یا مشروطه‌ای ـ با آن کارشکنی کنند و بنام آنکه «حکومت عـدل» نیست مردم را دلسرد گردانند ، بلکه بخیانت وادارند ، و در همان حال در زیـر نگهبـانی آن حکومـت زندگی کرده از بنیادگزاریهایش برخودار شوند. اینست معنی آن فلسفه.[1]

۱ـ تا اینجا بوده دست‌نوشته‌هایی که بچاپخانه رفته و افسوسمندانه کتابناانجام مانده. ـ و

کتابهای همبسته

خدا با ماست

دادگاه

داوری (شیعیگری)

در پیرامون خرد

دین و جهان

راه رستگاری

زندگانی من

وَرجاوَندبنیاد

یکم دیماه ۱۳۲۳

یکم دیماه و داستانش